

قفسه کتابخانه مجازی سایت بینه نو

<http://www.binesheno.com/Files/books.php>

جامعه شناسی

انقلاب مخملی در ایران

مرتضی رضوی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۵۴.....	ویژگی های انقلاب مصنوعی.....
۵۸.....	انقلاب مخملی و جامعه ایران.....
۵۹.....	زمینه ها و عناصر مساعد.....
۵۹.....	رفاه طلبی.....
۶۲.....	رفاهمندی در عرصه روح فردی و اجتماعی ایران.....
۶۳.....	منشأ این خصیصه.....
۶۸.....	زمینه و عنصر مساعد دوم برای انقلاب مخملی.....
۶۹.....	تشکل یک طبقه اشرافی جدید.....
۷۶.....	رشد گزینه گرائی در میان جوانان.....
۷۸.....	منشأ گزینه گرائی بخشی از جوانان ایران.....
۸۱.....	رانده شدگان.....
۸۲.....	افراد، خاندان ها، جریان ها و احزابی که.....
۸۲.....	جریان خزنده تشیع وصایتی.....
۹۶.....	اما آن روی سکه.....
۱۰۰.....	غرب نقش «ولایت» را بیشتر می شناسد.....
۱۰۲.....	برنامه های سازمان سیا در تخریب شیعه.....
۱۰۶.....	ظهور عینی تفکر خزنده وصایتی در ایران.....
۱۰۸.....	عدم شفافیت خطوط.....
۱۱۰.....	تصوف.....

فهرست

۷.....	مقدمه.....
	انقلاب
۱۷.....	انقلاب طبیعی.....
۱۸.....	تضاد.....
۲۰.....	عنصر جبر.....
۲۰.....	عقلانیت.....
۲۲.....	علیت و انگیزه.....
۲۳.....	شخصیت.....
۲۴.....	ایده و آرمان.....
۲۵.....	هر انقلاب اصیل پس از پیروزی، میان حقیقت گرائی و واقعیت گرائی گرفتار می شود.....
۳۰.....	مؤلفه هائی که گره کور ایجاد کرده و بیش جامعه را کور می کنند.....
۳۳.....	واقعیت گرائی در مقابل حقیقت گرائی.....
۳۹.....	سامری چه کسی بود.....
۴۳.....	ویژگی های انقلاب اصیل طبیعی.....
۴۸.....	انقلاب مصنوعی.....

ایران، بررسی کنم تا عوامل توفیق و نیز عوامل عدم توفیق آن در این جامعه شناخته شود.

و هرگز قول نمی‌دهم که همهٔ زوایا و فروع این مسئلهٔ بزرگ را بررسی و همهٔ عناصر جامعه شناختی این موضوع بس بزرگ و مهم را در این نوشتهٔ کم حجم خواهم آورد. زیرا چنین بحثی مجال دیگری می‌طلبد.

این موضوع به حدی بزرگ و مهم است که بدون اغراق باید گفت: شایسته و ضروری است یک کرسی ویژه در حوزه و نیز در دانشگاه برای آن اختصاص یابد. زیرا کار علمی بزرگ و پر اهمیت به نام «شیعه‌شناسی» مقدمهٔ این موضوع است تا چه رسد به خود آن. اگر خودمان دربارهٔ مکتب تشیع و عناصر اصلی و فرعی ماهیت آن کار نکرده‌ایم، دیگران دستکم حدود یک قرن در این موضوع کار کرده‌اند. ماسینیون استاد معروف دانشگاه امریکائی سوربون در فرانسه، چهل سال دربارهٔ حضرت فاطمه(ع) کار و تحقیق کرده است. تنها همین نمونه برای شناخت تنبلی و غفلت ما کافی است. اما بررسی کمیت و کیفیت کار تحقیقی غربیان دربارهٔ شیعه، خود یک موضوع بس مهم است و اگر چنین کاری را انجام دهیم به خوبی روشن می‌شود:

۱- فرار مغزها: بدون تعارف باید گفت: مغزهایی که فرار می‌کنند مغزهایی سبک و مصداق «پر در هوا» هستند که فرار می‌کنند یک مغز ریشه دار و موثر

مقدمه

پیش از هر سخن، آن چه را که در آثار متعدد گفته‌ام در این جا نیز با همان ادبیات مردمی تکرار می‌کنم: بنده فرد سیاسی نیستم و کاری با سیاست ندارم و پیکان ما از ژبانی‌اگزوز نداشت. چرائی این موضوع بماند.

و چون از دوران جوانی به ویژه ۲۰ سال اخیر- حتی در دوره ای که یک فعال سیاسی بودم- کارم تبیین و توضیح مکتب قرآن و اهل بیت(ع) است و همه کتاب‌ها و مقالاتم را در این باره نوشته‌ام و غیر از این کار، و دفاع علمی از مکتب، کاری ندارم. بنابر اقتضای ضروری کارم بر خود لازم دانستم که دربارهٔ آن چه انقلاب مخملی نامیده می‌شود مطلبی را بنویسم، زمینه چنین پدیده اجتماعی را در جامعه

هرگز فرار نمی‌کند. اما آن‌ها گونه‌های متعدد هستند و با صرف نظر از گونه‌های فرعی در اصل دو نوع می‌شوند:

الف: افرادی که کارشان در تجربیات است: در گذشته یکی از مؤلفه‌های انگیزه فرار اینان، عدم امکانات در داخل کشور برای مدارج بالای کار علمی تجربی بود و این کمبود، جاذبه مرکزی منظومه خودی را ضعیف می‌کرد و شخص مانند یک سنگ سرگردان کیهانی به سوی منظومه بیگانه جذب می‌شد. این واقعیت تا حدودی حق را به آنان می‌داد. اما امروز این مؤلفه در ترکیب عناصر انگیزه فرار وجود ندارد. امروز مؤثرترین عنصر این انگیزه بقایای رسوبات غرب زدگی در جامعه ما است؛ دو خانواده از دوستان و نزدیکان من، دیندار، شیعه کامل، عاشق جامعه شیعی خود که حتی المقذور منافع تشیع را به منافع شخصی ترجیح می‌دادند، اتفاقاً فرزندی از این و فرزندی از آن به اصطلاح دانش آموز ممتاز شدند از طرف دولت یکی را همراه یک گروه و دیگری را همراه گروه دیگر، برای مثلاً یک مسافرت تکامل فکری به اروپا بردند، برگشت نوجوان از سفر همان و تغییر ماهیت خانواده، همان. دو خانواده دو آتشه در مخالفت با غرب زدگی، شش‌دانگ غرب زده شدند. به یاد مقاله ای افتادم که سال‌ها پیش در روزنامه اطلاعات تحت عنوان «آتی قاشمر» نوشته بودم، گوئی آنان که غرب زده نیستند دست شان به نعمت غرب زدگی نمی‌رسد. یاد جلال آل احمد بخیر.

ب: افرادی که کارشان علوم انسانی است: اکثر پویندگان رشته‌های مختلف این علوم نیز در معیار و محک انگیزه شناسی با فراریان تجربی همگون هستند، تنها در

یک حوزه است که فراریانش در اثر افتادن به رودخانه خروشانی است که غریبان در «شیعه شناسی بیش از یک قرن شان» آن را به وجود آورده و به جریان انداخته اند.

غریبان به خوبی دریافته اند که شیعه از آغاز (روز رحلت پیامبر-ص) دو جریان کاملاً متفاوت بوده و در کنار هم تا میانه قرن سوم هجری (گاهی هم در چالش با همدیگر) حضور داشته اند: شیعه ولایتی و شیعه وصایتی.

در میانه قرن سوم وصایتیان رسماً و عملاً تشیع را واگذاشته و به راه دیگران پیوستند، پیش از آن به ولایت معتقد نبودند در آن تحول وصایت را نیز از اصول عقاید شان، کنار گذاشتند. از آن به بعد شیعه وصایتی که همیشه اکثریت شیعه با آنان بود و توانسته بودند بنی عباس را به خلافت برسانند، به خواست خودشان از شمول عنوان شیعه خارج شدند. تنها جریان کوچکی از وصایتیان به نام «زیدیّه» در تشیع وصایتی خود باقی ماندند که امروز نه چیزی از ولایت می‌فهمند و نه چیزی از وصایت.^۱

غریبان به طور کاملاً دانسته و عمدی کوشش کرده و می‌کنند که دو جریان شیعه را یک جریان واحد، معرفی کنند که همان تشیع وصایتی باشد و به ذهن‌ها

^۱ فرق میان تشیع ولایتی و تشیع وصایتی را در نوشته‌های دیگر از جمله «مکتب در فرایند تهاجمات تاریخی» شرح داده‌ام و در این جزوه نیز اشاره خواهد شد.

القاء می کنند که شیعه از آغاز به علم غیب امام و معصوم بودن امام اعتقاد نداشت؛ شیعه در قیام خود با زید بیعت کرد که نه به علم غیب او معتقد بودند و نه به عصمت او، شیعه قیام کرد و عبدالله سَفَّاح را به امامت برگزید و خلافت عباسی را تاسیس کرد بدون این که به علم غیب و یا عصمت او معتقد باشد. شیعه ای که به این دو اصل معتقد باشد از نیمه قرن سوم پیدایش یافته است.

اروپائیان در این موضوع نه فقط وجدان انسانی بل امانت علمی را نیز زیر پا می گذارند یک موضوع بزرگ تاریخی و واقعیت روشن تر از خورشید را، وارونه قلمداد می کنند و موفق می شوند پی در پی و به طور متسلسل افراد اندیشمندی از ما را فریب داده و به سوی خود جذب کنند. فردی که در آغاز مسلمان و سپس شیعه^۱ محقق می شود، در صدا و سیما به تبیین دین و تشیع می پردازد، و خطبه متقین نهج البلاغه را شرح می دهد، ناگاه چرخیده با جریان رودخانه مذکور همراه می شود، به انکار علم غیب و عصمت امام قناعت نمی کند، رسماً و عملاً با صراحت زبان و با تکتیب قلم در اینترنت به جهانیان اعلام می کند که - نعوذ بالله - پیامبر اسلام (ص) دچار خطا و خطاها شد. و خطاهای خود را در قرآن نیز جای داده است.

گویند: روزی باران به شدت بارید و خانه ملا نصرالدین چکه کرد، بارش باران تمام شد اما هنوز سقف خانه چکه می کرد، ملا نگاهی به سقف کرد گفت: ای خراب شده حالا که خانه نشدی دستکم بیرون باش، باران بند آمده تو هنوز می باری.

حضرات، شیعه ولایتی نشدند دستکم شیعه وصایتی باشند، وصایتی نشدند دستکم سنی شوند سنی نشدند لااقل مسیحی شوند مانند همان مسیحیان که مرادشان هستند و هرگز دست از «عنصر الوهیت عیسی» بر نداشته اند و بر نخواهند داشت و در انتظار مراجعت عیسی(ع) از آسمان و ماجرای بزرگ پیشگوئی شده «آرما گدن» به بخش های مختلف خاورمیانه لشکرکشی کرده و می کنند و در این راه صدها و بل هزاران دانشمند متخصص - به قول دکتر شریعتی - به آخور بسته اند.^۱

به نظر این مغزهای فراری، محال است که ۱۴ نفر مورد نظر شیعه، دارای علم غیب و عصمت باشند، در حالی که رهبران فکری شان به الوهیت عیسی(ع) و بر این که او در آسمان است و زنده است، ایمان دارند.

اینان با ژست واقعیت گرایی، نمی توانند عمر و زندگی طولانی امام زمان(عج) را بپذیرند، در حالی که غرب محبوب شان همه قدرت اعتقادی، سیاسی، نظامی، محافل تحریف گر علمی، دانشمندان برنامه سازی را یکجا و کلاً در آماده سازی راه برای مراجعت عیسی که غیبتش وارد سومین قرن شده است، بسیج کرده و به کار گرفته است.

درباره فرار مغزهای تجربی گفته شد که جاذبه مرکزی منظومه خودی ضعیف بود و این اقمار یا سنگ های سرگردان به منظومه دیگر ملحق می شوند. اما زمینه

^۱ دکتر شریعتی درباره سلطان محمود غزنوی می گوید: چهار صد شاعر مداح را به آخور بسته بود.

فرار بی در پی، مرتب و متسلسل این مغزهای علوم انسانی چیست؟ یک دانشگاهی محقق یا یک دانشمند محقق حوزوی ما از شنیدن دو عنوان تشیع ولایتی و تشیع وصایتی، به اصطلاح یگه می خورد و نیم گامی به عقب رفته و می گوید: این دیگر چه اصطلاحی است شیعه علوی و شیعه صفوی شنیده بودیم اما این از کجا آمد؟!

درست است: وقتی که هیچ کاری در شیعه شناسی نکرده ایم واقعیت عظیم دو جریان تاریخی شیعه از نظرمان پنهان می ماند، دانشجوی نابغه ما با ذهن خالی وارد دانشگاه امریکائی سوربون که در خاک فرانسه است، می شود، بر می گردد با کوله باری از شیعه شناسی در ذهن، که شیعه را از آغاز وصایتی می داند، پیدایش شیعه ولایتی را نه در زمان علی(ع) و نیز نه در نیمه قرن سوم که غریبان القاء می کنند، بل در زمان صفویان می داند؛ وصایتیان را شیعه علوی و ولایتیان را شیعه صفوی می نامد. در وصیتنامه اش به «ظهور آخرالزمان» معتقد می شود نه به «ظهور حجة بن الحسن العسکری»^۱.

آنان که به مرحوم شریعتی سنی گفتند، خودشان تشیع و دو جریان آن را نمی شناختند. او هرگز سنی نبود عاشق علی(ع) و امام حسین(ع) و به اصطلاح محو در کمال فاطمه(ع) و زینب(ع) بود. او یک شیعه وصایتی بود.

^۱ همان طور که مدرسی طباطبائی در کتابش در صدد القاء چنین بذری به ذهن ایرانیان است.

من هیچ کاری با ماجراهای ۲۲ خرداد ندارم، در صدد تبیین یک عنصر تعیین کننده جامعه شناختی در جامعه ایران هستم که توفیق و عدم توفیق آن چه انقلاب مخملی نامیده می شود، کاملاً به آن بستگی دارد. و هرگز در مقام داوری درباره این که در ماجرای ۲۲ خرداد کسانی در صدد انقلاب مخملی بوده اند یا نبوده اند، نیستم. افق و اهمیت این بحث علمی را به محور یک موضوع سیاسی اختصاص و تنزل نخواهم داد.

اعتذار: علاوه بر بضاعت اندک علمی و نویسندگی خودم، همیشه یک ملاحظه، نوشتارهای من را از شیوائی و حتی از کمال انسجام باز می دارد که عبارت است از نگرش دو جانبه؛ در نوشته ها هم متخصصین را در نظر دارم و هم مردم را، افراد از معلومات در حد دیپلم تا بالاترین سطح علمی مخاطب بنده هستند به مصداق: ران ملخی پیش سلیمان بردن.

در همه نوشته هایم سعی کرده ام تا جائی که ممکن است از به کار گیری اصطلاحات و از ارسال مطلب به بطن اصطلاح و نیز از عبارت پردازی غلیظ علمی، پرهیز کنم گرچه به قول برتراند راسل ما را از دانشکده بیرون کنند.

به ویژه در این جزوه: گاهی روند سخن به سوی عمیق ترین و ظریف ترین مسائل علمی می رود، گاهی به حدی سطحی می شود که بوی توضیح واضحات می دهد. گاهی زبان قلم به شدت سنگین، گاهی دیگر ساده و بین می گردد گاهی سخن

۱۶ انقلاب مخملی در ایران

مقدمه ۱۵

در مسئله ای به درازا می رود و از موضوع انقلاب مخملی، فاصله می گیرد. رجاء
عذر پذیری از ناحیه خواننده هست.

مرتضی رضوی

ش. ۱۳۸۸/۵/۲۰

ه. ۱۴۳۰/۸/۱۹

حدی انباشت شده اند که جامعه را منفجر می کنند. ویژگی های چنین انقلابی به شرح زیر است:

۱- **تضاد:** هر انسانی (مگر خیلی اندک) آسایش طلب و ضد انقلاب است و شخصیت فردی افراد از انقلاب پرهیز می کند. انقلاب طبیعی مولود شخصیت فردی افراد نیست، زائیده «شخصیت جامعه» است. حتی ممکن است اکثریت شخصیت فردی افراد نسبت به آن نامطمئن، دل نگران و حتی نا امید باشد و آن را یک روند غیر عقلانی و به اصطلاح مصداق دیوانگی بداند با این همه عوامل و عناصر اجتماعی با قوت و قدرت طبیعی خود، او را در مسیر طوفان انقلاب قرار می دهد. و همین تضاد میان فردیت فرد و عضویت او در جامعه است که جامعه را منفجر می کند و این انفجار، انقلاب نامیده می شود.

شخصیت فردی افراد خواست ها، گرایش ها و اقتضاهائی دارد که خیلی از موارد با خواست ها و گرایش ها و اقتضاهای شخصیت اجتماعی او فرق دارد و گاهی کاملاً در تضاد است. و شخصیت فردی انسان غیر از شخصیت اجتماعی اوست.

امام حسین(ع) در یکی از منازل بین راه که به عراق می رفت با شاعر معروف، فرزوق، ملاقات کرد؛ از اوضاع و احوال عراق نسبت به خودش پرسید. فرزوق گفت: دل ها با تو و شمشیر ها بر تو است.

انقلاب

انقلاب ها بر دو نوع اند: انقلاب طبیعی و انقلاب مصنوعی.

۱- **انقلاب طبیعی:** هر انقلاب یک پدیده اجتماعی است نه طبیعی. اما هر انقلاب نیز مصنوعی و ساختگی نیست. اصطلاح طبیعی و مصنوعی در این مسئله برگشتش به اصطلاح «پدیده اجتماعی طبیعی و پدیده اجتماعی مصنوعی» است که من در نوشته هایم از آن استفاده می کنم.

انقلاب طبیعی آن است که عوامل اجتماعی و عناصر جامعه شناختی یک جامعه آن را به وجود آورد، عوامل و عناصری که در طی زمان تحقق یافته و به

فرزدق نه روان شناس بود و نه جامعه شناس او با حس ظریف و دقیق شاعرانه خود تشخیص داده بود که شخصیت فردی افراد طرفدار امام است اما جریان شخصیت اجتماعی جامعه بر علیه او است.

امام حسین(ع) بدون این که نظر فرزدق را رد کند به حرکت خود ادامه داد^۱ زیرا حرکت آن حضرت انقلاب نبود زمینه سازی برای انقلاب و انقلاب های بعدی بود و نتیجه کوتاه مدت آن سقوط خلافت آل سفیان پس از سه سال به دست مروانیان گشت و نتیجه دراز مدت آن اضطراب دائمی دربارهای خلافت بود که در حدی احساس آسایش نکنند تا اسلام را از بین ببرند: «ان کان دین محمد لا یستقیم الا باقتلی فیا سیوف خذونی»^۲: اگر دین محمد(ص) پایدار نمی شود مگر با کشته شدن من، پس ای شمشیرها مرا بگیرید.

هر دولت، حکومت و نظام اجتماعی که شخصیت اجتماعی جامعه پشتیبان آن باشد ماندگار است اعم از یک دولت و نظام فرعونى و یا دولت و نظام عادل. و هر نظامی که پشتیبانی شخصیت اجتماعی جامعه را نداشته باشد یا ساقط خواهد شد گرچه همه نیروهای مسلح جهان از او حمایت کنند و یا اگر در سایه اسلحه به بقای خود ادامه دهد تافته جدا بافته از جامعه خواهد بود.

^۱ و دقیقاً می دانست که در ظاهر قضیه شکست خواهد خورد.

^۲ حقیقة الشیعة الاثناعشریة، سعد وحید القاسم، ص ۷۸.

سقوط نظام های اجتماعی ممکن است عوامل متعدد و مختلف داشته باشد، آن چه مورد نظر ما است سقوط به وسیله انقلاب است نه عوامل دیگر. و انقلاب یک پدیده اجتماعی برخاسته از شخصیت جامعه است نه از شخصیت فردی افراد. و چنین انقلابی اصیل و طبیعی است.

(۲) - **عنصر جبر**: انقلاب طبیعی اجتماعی به انقلاب طبیعی طبیعت شباهت دارد؛ دستکم سه انفجار که اصطلاحاً «چین خوردگی» نامیده می شود در طول عمر کره زمین رخ داده که در هر کدام از آن ها سرنوشت و سرگذشت کره زمین کاملاً عوض شده است، چین خوردگی ها در اثر عوامل جبری فیزیکی رخ داده اند.

یک انقلاب طبیعی اجتماعی نیز بیش از آن چه که به اراده و خواست های فردی افراد، مبتنی باشد، جنبه جبری و قهری دارد و شخصیت جامعه تا حدود زیادی (نزدیک به کل) اراده های فردی را مقهور خود می سازد به حدی که هر فرد خواسته های فردی خود را سرکوب کرده و به خواسته های شخصیت اجتماعی خود پاسخ مثبت می دهد. بنابراین عنصری از جبر در انقلاب طبیعی وجود دارد.

(۳) - **عقلانیت**: مطابق مبانی اندیشه «پاراتو»^۱ باید گفت: انقلاب و انقلابی بودن یک چیز غیر عقلانی است، او هر رفتاری را که به نفع فردیت فرد نباشد، غیر

^۱ دانشمند معروف ایتالیائی.

عقلانی می‌داند و همهٔ اخلاقیات را بر خلاف عقلانیت و برخاسته از احساسات زود گذر می‌داند. او نه تنها هیچ اصالتی به جامعه نمی‌دهد، جامعه‌گرایی را مزاحم عقلانیت انسان می‌داند.

برخلاف مارکسیسم که آن رفتار را عقلانی می‌داند که به نفع جامعه باشد و نه تنها خواسته‌های فردی بل خود فرد را موقت و زود گذر و جامعه را باقی و دائمی می‌داند و اصالت را به جامعه می‌دهد و فردیت افراد را فدای جامعه می‌کند.^۱

از نظر مکتب قرآن و اهل بیت (ع) نه آن و نه این بل امر بین امرین؛ هم فردیت افراد، اصیل است و هم شخصیت اجتماعی انسان.

بگذریم (این مسائل را در آثار دیگر شرح داده‌ام) آن چه مهم است این است که: انقلاب در نظر اجتماعی دست اندرکاران علوم انسانی - خواه مثلاً پاراتو و مارکس و خواه لیبرال‌ها و مکتب‌ها، فرد گرایان و جامعه‌گرایان - یک پدیده‌ای است که از شخصیت اجتماعی جامعه بر می‌خیزد.

عنصر جبر در انقلاب که در بالا بیان شد، امثال پاراتو و لیبرال‌ها را تشویق می‌کند که آن را یک پدیدهٔ بیش‌تر جبری و غیر ارادی و یک حرکت ناآگاهانه بل

^۱ هربرت مارکوزه در کتاب «خرد و انقلاب» کوشیده است از شدت جامعه‌گرایی مارکسیسم بکاهد و در آن برای فرد و خواسته‌های فردی نیز جایی دهد. به نظر می‌رسد این مارکسیست فراری به امریکا، در صدد جلب نظر امریکائیان است.

ضد آگاهی فردی، بدانند. اکثر این اندیشمندان انسان را به پرهیز از انقلاب و توسل به تربیت و تغییر تدریجی جامعه با روند تعلیم و تعلم، توصیه می‌کنند.

در مقابل آن‌ها، طرفداران انقلاب، تربیت و تغییر تدریجی در اثر تعلیم و تعلم را کافی نمی‌دانند و آن را برای اصلاح شخصیت جامعه، ناکارآمد می‌دانند و آن عنصر جبر را که در انقلاب هست زائیده آگاهی‌ها می‌دانند اما نه آگاهی شخصیت فردی افراد، بل آگاهی شخصیت اجتماعی افراد. این جبر فیزیکی نیست، جبر شخصیت اجتماعی است نسبت به خواسته‌های شخصیت فردی، شبیه «کار» است: انسان مجبور است کار کند و کار برخلاف خواسته فردی اوست هر کسی در فردیت خود آسایش طلب است لیکن عقلانیت، او را وادار و مجبور می‌کند که از آسایش خود کاسته و به کار پردازد.

عنصر تضاد درباره انقلاب نیز چنین است.

۴- **علّیت و انگیزه:** به نظر دانشمندان ضد انقلاب، در تضاد میان کار و راحت طلبی، کار در جهت به دست آوردن راحتی و آسایش است و میان دو طرف تضاد، علّیت بر قرار است.

طرفداران انقلاب همان علّیت و انگیزه را در انقلاب نیز مشاهده می‌کنند اما چون انقلاب انفجار است ممکن است هیچ سودی و راحتی‌ای برای برخی از افراد انقلابی نداشته باشد و حتی به ضرر شخصی آنان منجر شود و می‌شود.

پس: انقلاب طبیعی در جهت سود افراد انقلابی است و اگر یک انقلاب دینی باشد هم در جهت سود دنیوی و هم در جهت سود اخروی است، اما این سود برای همه افراد انقلابی تضمین شده نیست حتی در سود اخروی. زیرا برخی از انقلابیون پس از پیروزی دین شان را نیز از دست می دهند که شرحش خواهد آمد.

(۵) - **شخصیت:** برگشت همهٔ این مباحث بر این است که آیا جامعه شخصیت دارد یا نه؟ - آیا جامعه مساوی است با مجموع افراد و بس؟ یا خود جامعه یک شخصیت دارد؟

به نظر اندیشمندان مکتبی، «جامعه مساوی مجموع افراد» جامعهٔ سنگ ها و شن ها و جمادات است نه جامعهٔ انسان، حتی در جامعه جمادات نیز توده نامنظم از هزاران آجر، یک انبوه بدون شخصیت است اما آجرهای چیده شده در دیوار، شخصیت دارد و دارای نقشی است که هم تک تک آجرها فاقد آن بودند و هم توده نامنظم شان. و حتی توده انبوه آجرها نسبت به تک تک پراکنده آن ها دارای نقش است: نقش حفاظت از برخی حرکت ها (مثلاً در مقابل باد) و نقش مانع از برخی حرکت های دیگر. تا چه رسد به جامعه انسانی که با روابط نشأت یافته از «حیات» و زندگی حیاتمند است.

انقلاب طبیعی از این جهت نیز مولود شخصیت جامعه است.

(۶) - **ایده و آرمان:** معروف است که «انقلاب فرزندان را می خورد» و این در هر انقلابی با درصد معین و ویژه به خود، درست است و تاریخ انقلاب ها کاملاً این واقعیت را تایید می کند.

هر کدام از افراد پیش از پیروزی، ایده و آرمانی در سر دارد و ترسیم و تصویری از جامعه پس از پیروزی، در ذهن خود ساخته است و با بیان دیگر: هیچ فرد انقلابی نیست که در ذهنش یک مدینه فاضله نداشته باشد. و بدیهی است این همه مدینه ها که در آن همه ذهن ها هستند، هیچ کدام با دیگری مساوی و مطابق هم نیستند هر کدام با دیگری فرق هائی دارند، گاهی این فرق ها اساسی و در اصول پایه ای مدینه ها است و جامعه پس از پیروزی نمی تواند مطابق همه آن ها باشد.

و این اولین نطفه بزرگ و چاشنی هنگفت بروز اختلاف ها در فردای پیروزی است.

این که گفته اند «هیچ دو متحد سیاسی ندیدم مگر در واقع به شدت مخالف همدیگر بوده اند» باز درست است به ویژه درباره انقلابیون در فردای پیروزی. زیرا متحدان که جمع شده جریان یا حزبی را به راه می اندازند و ظاهراً متحد هستند هر کدام مدینه فاضله ویژه خود را در ذهن دارد که با ذهن دیگر اعضای حزب، سازگار نیست.

احزابی که در پس پیروزی انقلاب پدید می شوند (نه هر حزب)، این ویژگی خاص را دارند که اعضای شان با صداقت کامل در کنار هم قرار نمی گیرند هر عنصری (بدون استثناء) از اعضای دیگر استفاده ابزاری می کند. زیرا هیچکدام به مدینه مورد نظر دیگری اعتقادی ندارند.

در نتیجه: حزبی که قدرت را به دست می گیرد و نسبت به راه خود نیز کاملاً ایمان دارد، همیشه در درون خود دچار تعارض بینش ها است و این تعارض روز به روز زاویه باز کرده و یک رقابت شدید را موجب می گردد. هر چه زاویه باز تر می شود، رقابت نیازمند ابزار های دیگر می گردد تا جایی که یک طرف به زیر پا گذاشتن اصول (و آن انگیزه و علّیت هائی که انقلاب را به وجود آورده بود) می گراید. گرایشی که با تمسک به «واقعیت گرائی» توجیه می شود.

در حالی که اصل و اساس انقلاب (هر انقلاب طبیعی) بر علیه واقعیت های موجود جامعه قبل از پیروزی و اساساً بر علیه روحیه و بینش واقعیت گرائی است و انقلاب و انقلابی بودن یک ایده و آرمان است.

هر انقلاب اصیل پس از پیروزی، میان حقیقت گرائی و واقعیت گرائی گرفتار می شود:^۱ حقیقت گرائی پای بندی به اصول و ارزش ها را ایجاب می کند

^۱ از آن جمله انقلاب فرانسه و انقلاب اسلامی ایران.

و واقعیت گرائی نادیده گرفتن آن ها را.

این اصل را قرآن به روشنی با یک مثال تاریخی شرح داده است: ماجرای موسی (ع) و سامری. سامری یک فرد انقلابی حتی از تند روها و چاشنی های انقلاب در نهضت موسی بود. پس از آن که از خلیج قلزم (خلیج سوئز) عبور کرده و به صحرای سینا رسیدند تنظیم نظام جدید مطابق مدینه فاضله ای که در نظر موسی (ع) بود، شروع شد که با مدینه ذهنی سامری سازگار نبود. سه فرق اساسی میان اندیشه او و موسی وجود داشت:

الف: موسی حقیقت گرا بود و سامری واقعیت گرا.

ب: موسی در صدد کاشتن بذر یک آئین و دین بود که در دراز مدت و طول تاریخ بقا داشته و ثمر دهد. سامری در صدد ساختن یک جامعه در کوتاه مدت که یک جامعه رفاهمند و به نظرش یک جامعه نمونه باشد.

ج: موسی در صدد یک جامعه ای بود که همه اصول و فروع آن شبیه هیچ کدام از جامعه های آن روزی (مصر، بین النهرین، فنیقیه و...) نبود. اما سامری دقیقاً در صدد الگوگیری از جامعه پیش رفته و توسعه یافته آن روز مصر، بود.

سامری معتقد بود که باید بنی اسرائیل آن چه را مصریان عمل کرده و جامعه شان را به جای گاه مقتدرترین جامعه آن روز جهان رسانیده اند، گام

به گام به اجرا بگذارد و ساعتی از زمان را در این راه از دست ندهد، او در صد تاسیس اولین عامل و اولین اصل اجتماعی مصریان، در میان قوم خود بر آمد؛ که عبارت بود از «گاو پرستی»، می خواست شبیه و همزادی از «آپیس» گاو پیشانی سفید مورد پرستش مصریان را، در میان بنی اسرائیل تاسیس کند.

عده ای را برای تماشای شهر قلمز برد و به ذهن شان القاء کرد: می بینید که در آن طرف خلیج مصریان آپیس را می پرستند در این طرف نیز قلمز میان چنین هستند، همه مردمان پیش رفته جهان این کار را می کنند اینک ما که از بردگی و اسارت رهایی یافته ایم باید راه آن ها را برویم، مگر موسی از ما «توحید» نمی خواهد به خواسته او عمل می کنیم فقط و فقط یک بت گاو داشته باشیم که عین توحید است.

برگشته به موسی گفتند: یا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ^۱: ای موسی برای ما معبودی قرار ده همان طور که آنان (مردم قلمز) معبود هائی دارند. گفت: شما مردمی جهل گرا هستید.

موسی به سخنرانی و توضیح انحرافات جامعه مصر و قلمز می پردازد تا ذهن مردم را روشن کند که قرآن خلاصه آن را چنین آورده است: إِنَّ هَؤُلَاءِ مُتَّبِعُونَ مَا

^۱ سوره اعراف، آیه ۱۳۸.

هُم فِيهِ وَ بَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ: اینان (گاو پرستان) در آن (فرهنگ) که هستند در عقب ماندگی و بی هوته گرائی هستند.

لَعْتَ: تَبَّرَ: هَلَك.

و نیز: تَبَّرَ: أَهْلَك

أَتَبَّرَ عَنِ الْأَمْرِ: تَأَخَّرَ عَنْهُ.

مُتَّبِرٌ: عقب مانده شده و به هلاکت کشیده شده.

در این سخن موسی(ع) به دو اصل مهم اشاره شده:

الف: با صیغه اسم مفعول «مُتَّبِرٌ» می گوید: سران و مترفون آنان، آنان را به بی راهه کشانیده اند و چنین نظام اجتماعی فقط به نفع سران مترف است و به زیان و مشقت و گرفتاری مردم است مگر ظلم و تباهی را در جامعه مصر ندیدید.

هلاک: مشقت بیش از حد و سختی جان فزا.

ب: اگر صبر کنید یک نظام انسانیت مدار و عدالت محور برای شما تنظیم خواهیم کرد. و گفت:

أَغَيْرَ اللَّهِ أَبْغِيكُمْ إِلَهًا وَ هُوَ فَضَّلَكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ: آیا غیر از خدا، خدائی برای شما قرار دهم در حالی که او شما را بر مردمان جهان ترجیح داده است- ۱۵!

می گوید: برای شما که مردم برگزیده خدا هستید سزاوار نیست که از دیگران الگو بگیرید، این جاهلانه است که افضل از مفضل الگو بگیرد. اجازه بدهید تا جامعه نمونه را بسازم که الگوی جهانیان باشد.

ظاهراً مسئله تمام شد. اما جریان سامری بی کار نشست عده ای از مردم را تحریک کردند که از موسی امکانات رفاه فوری بخواهند:

يا مُوسَى لَنْ نَصْبِرَ عَلَى طَعَامٍ وَاحِدٍ فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا وَقِثَّائِهَا وَ فُومِهَا وَ عَدْسِهَا وَ بَصَلِهَا قَالَ أَ تَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَى بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ اهْبِطُوا مِصْرًا فَإِنَّ لَكُمْ مَا سَأَلْتُمْ^۱. از موسی سبزی خوردن، خیار، سیر، عدس، پیاز، نیز می خواستند. گفت آیا آن چه (ایمان، آزادی و استقلال) را که خیر است با این خواسته های پست عوض می کنید بریزید (برگردید) به مصر^۲ در آن جا این خواسته های شما هست.

جامعه ۴۰۰/۰۰۰ نفری بنی اسرائیل در زاویه جنوب غربی صحرای سینا تمرکز

^۱ سوره بقره آیه ۶۱.

^۲ اهبطوا: بریزید. همان طور که می گویند: از این اطاق بریزید بیرون. اما در معنی اهبطوا تنزل و سقوط هم نهفته است یعنی برگردید به زندگی ذلیلانه بردگی که در مصر داشتید.

کرده بود که از طرف شرق تا حومه شهر قلزم و در جانب غربی کوهستان سینا در نوار پست ساحل مدیترانه تا نزدیکی های غزه در شمال، پخش شده بودند. موسی برای دریافت تورات به بالای کوه رفت، اعلام کرده بود که مسافرتش ۳۰ روز خواهد بود. خداوند ۱۰ روز نیز به آن افزود. شبکه تشکیلاتی سامری در میان هر ۱۲ قبیله بنی اسرائیل شایع کردند که: موسی پیامبر است و هرگز دروغ نمی گوید اینک ۳۰ روز که او تعیین کرده بود پایان یافته اما او برنگشت بی تردید او مرده است ما باید خودمان دست به کار شویم و جامعه مان را بسازیم. و بدین سان نظر اکثریت را جلب کرده و اولین اصل از اصول جامعه مورد نظر خود را تاسیس کرد؛ تندیس گاو نر^۱ طلائی رنگ را از طلا ساخت و مردم را به پرستش آن دعوت کرد.

مؤلفه هائی که گره کور ایجاد کرده و بینش جامعه را کور

می کنند:

سامری به حدی به اصول تمدن پیش رفته مصر شیفته بود که از هر فرصت برای ایجاد اصول آن در جامعه خودش استفاده می کرد. موسی از این فتنه نیز رهائی یافت. در محاکمه سامری یک چیز از او پرسید و او را به یک چیز محکوم کرد:

^۱ اصطلاح «گوساله» به غلط معروف شده در قرآن «عجل» آمده به معنی گاو نر اخته نشده که آن را تنها برای تلقیح نگه داری می کنند و از کارهای دیگر و امور کشاورزی معافش می دارند که اگر خوب تغذیه شود زیبا ترین و پربهت ترین جانور می شود.

پرسش: قَالَ فَمَا خَطْبُكَ يَا سَامِرِيُّ^۱: چگونه توانستی این کار را بکنی؟

چگونه توانستی این همه مردم را با خود همراه کنی و این کار عظیم را چگونه مدیریت کردی؟ گفت: بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا وَكَذَلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي: من به چیزی بصیرت داشتم که مردم از آن غافل بودند؛ یک مشت از آثار رسول (موسی) را گرفتم و آن را در میان مردم پخش کردم و هوای نفسم این گونه برایم تحلیل کرد.

می گوید: در این کار به خود تو و گفته ها و آموزه های تو، استناد کردم برخی از آموزه های تو را بهانه کرده و کارم را توجیه کردم، از آثار تو بر علیه راه تو استفاده کردم.

این همه فتنه ها از یک گره کور ناشی می شد گرهی که بینش فردی و اجتماعی را ناتوان می کرد، گرهی از خود آگاه ها و نا خود آگاه ها که از مولفه های زیر تشکیل گردید:

۱- مصر زدگی: مصر زدگی مردم بنی اسرائیل از نظر پیچیدگی نمونه منحصر به فرد تاریخ است. زیرا این موضوع درباره هر مردم دیگر دارای یک زمینه واحد است اما درباره روان اجتماعی بنی اسرائیل دارای دو زمینه بود:

^۱ سوره طه آیه ۹۵.

الف: هر جامعه عقب مانده (یا عقب نگه داشته شده) نسبت به جامعه قدرتمند و پیش رفته با دیده عظمت می نگرد و خود احساس حقارت می کند، آن جامعه را هوشمند، برتر، و راه و برنامه اش را درست می داند و این یک انفعال قهری است.

ب: اسارت و بردگی ۴۰۰ ساله در دست مصریان، بینش آنان به برتری مصریان را به «ایمان» تبدیل کرده بود، و این زمینه روان و شخصیت اجتماعی است که دیگر جامعه های عقب مانده تاریخ بدین صورت به آن مبتلا نبودند.

و همین حیثیت اجتماعی به نفع سامری بود. برخی ها وقتی که داستان سامری را می شنوند تعجب می کنند: آیا امکان دارد مردمی این قدر دچار حماقت باشند و به این سادگی فریب سامری را بخورند، به طوری که ماجرا در نظرشان شبیه افسانه می شود. اما یک جامعه شناس اگر به این زمینه روح اجتماعی بنی اسرائیل توجه کند و در نظر داشته باشد که جامعه بنی اسرائیل از آغاز با ماهیت بردگی متولد شده بود، ۴۰۰ سال پیش از آن فقط ۱۲ خانواده بودند که «جامعه» برایشان صدق نمی کرد در همان بردگی به یک جامعه تبدیل شده اند. اگر آنان مصریان را پرستش نیز می کردند حق داشتند تا چه رسد که عمیقاً مصر زده باشند.

چنین زمینه روح اجتماعی، مساعد ترین زمینه برای سامری بود و او نیز با نبوغی که داشت بهترین بهره برداری را از آن می کرد.

۲- سامری ضمیر نا خود آگاه و شخصیت نا خود آگاه مردم را مخاطب قرار می داد. اما موسی با ضمیر آگاه مردم سخن می گفت.

۳- بهره برداری از شخصیت نا آگاه مردم، بهره برداری از یک چیز آماده و موجود، است. اما موسی ابتدا باید آگاهی بیافریند سپس آن آگاهی ها را در ضمیر شخصیت درونی مردم نفوذ دهد، یعنی شخصیت های درون را عوض کند، شخصیت تک تک مردم را از نو بسازد اگر موفق شد در آخرین مرحله از روح اجتماعی تازه ساخته شده، بهره بگیرد.

و این راهی است بس طولانی و سخت دشوار که باید این مراحل طی شود آن گاه زمینه برای برنامه موسی آماده شود.

۴- **واقعیت گرائی در مقابل حقیقت گرائی:** سامری مردم را به واقعیت ها توجه می داد و موسی(ع) در صدد واقعیاتی بود که مطابق حقایق باشند. و این مشکل هر پیامبر بود حتی پیامبر اسلام(ص). در صلح حدیبیه، واقعیت گرائی در مقابل حقیقت گرائی پیامبر اسلام(ص)، به شدت ایستادگی کرد به طوری که رهبری پیامبر به زیر سؤال رفت در حدی که رهبری به شدت نیازمند بیعت مجدد گشت؛ مسلمانان از نو به بیعت با پیامبر(ص) دعوت شدند تا آثار لطمه بزرگ که به رابطه امت با پیامبر وارد شده بود، بر طرف شود. از همان روز که پیامبر(ص) رحلت کرد جریان واقعیت گرا حکومت ساده او را با تقلید از جامعه پیش رفته و متمدن ایران، به یک تشکیلات دیوان سالاری و بروکراسی ایرانی با دفتر و دستک تشکیلاتی،

تبدیل کردند که بعدها به صورت دربار خلفای اموی و عباسی در آمد و بزرگ مسئله میان سنی و شیعه همان تعارض واقعیت گرائی و حقیقت گرائی است و مسائل دیگر همگی فرعی و متفرع بر آن هستند.

مشکل بزرگ دیگر جامعه بزرگ مسلمانان در «واقعیت گرائی گنگ» است که حتی از نظر برخی حکومت ها شامل پذیرش سلطه غریبان به عنوان یک واقعیت است.

نسبت میان حقیقت و واقعیت «اعم و اخص من وجه» است: هر واقعیت مطابق حقیقت نیست؛ واقعیت این است که یزید به مقام امامت مسلمانان رسید اما این واقعیت بر خلاف حق و حقیقت است آنان که امروز هم از یزید و دیگران حمایت می کنند و شیفته قدرت و فتوحات خلفا، خلفای اموی و عباسی هستند، واقعیت گرا از نوع سامری هستند که هرگز فکر نمی کنند اگر واقعیت خلافت، مطابق حقیقت پیش می رفت چه سعادت برای جامعه اسلامی حاصل می شد. بل که چنین تفکری را با منطق سامری، ایدآلیسم و خیال گرائی می دانند، بر خلاف سرتاسر قرآن.

موضوعات بس مهم: آن چه که در این بین برای یک محقق انسان شناسی و جامعه شناسی مهم است سازگاری واقعیت گرائی از نوع سامری، با خیال پردازی است که برای اهل دقت عجیب و بس شگفت انگیز است؛ سامری با همه واقعیت گرائی خود، به پرستش گاو به عنوان یک «الهه» معتقد می شود که بالاترین مصداق خیال پردازی است و خلافت ها که بر اساس واقعیت گرائی تاسیس شدند از فلسفه

انتزاعی و ذهن‌گرای یونانی و نیز از صوفیان خیال‌پرداز با آغوش باز استقبال کردند و با همه امکانات مادی و تبلیغاتی در ترویج آن دو کوشیدند.

سازگاری واقعیت‌گرائی از نوع سامری با خیال‌پردازی، هم‌خصیصه ویژه آن و هم‌نشان و علامت مشخصه آن است.

آن‌چه مدرنیته را امروز به بن‌بست کشانیده و سخن از پایان تاریخ را پیش آورده است همین خصیصه است که در رئالیسم غربی وجود داشت و دارد. عنصر خیال‌گرائی در رئالیسم و واقعیت‌گرائی غربی به حدی وجود داشت که عامل براندازی «واقعیت»‌های بسیاری گشت که از بین رفتن همان واقعیت‌ها جامعه غربی را و مدرنیته را به بن‌بست کشانیده است.

مگر همین «به بن‌بست رسیدن» یک واقعیت نیست؟ عوامل واقعی آن چیست؟ آیا از بین رفتن خیال‌پردازی‌ها است؟ یا از بین رفتن واقعیت‌های بسیار؟ واقعیت‌های بسیار که در تعریف انسان، در تعریف جامعه، در تعریف حقوق فرد و حقوق جامعه، در تعریف و شناخت ماهیت خانواده و... نادیده گرفته شدند که همه این نادیده گرفتن‌ها از خیال‌پردازی‌ها هتک‌گفت که در بطن رئالیسم غربی بود ناشی شد.

مثل این که افسار قلم از دستم در می‌رود، برگردیم به شمارش مؤلفه‌های تشکیل‌دهنده گره کور که جامعه بنی اسرائیل را کور کرده بود:

۵- سامری از نظر مدیریت مرد شماره دوی جامعه، توانا و برجسته است که اعتماد مردم را به خود جلب کرده است.

۶- کمک‌های او به موسی و نهضت، او را به یک قهرمان ملی تبدیل کرده است.

۷- با نبوغی که داشت می‌توانست راه و روش خود را ترجمانی از راه و روش موسی قلمداد کند.

۸- مردم هرگز احتمال نمی‌دادند که اهداف او با اهداف موسی تضاد داشته باشد.

۹- هارون را فردی عابد و زاهد تلقی می‌کردند و او را مرد عمل نمی‌دانستند.

هر سه ضلع این مثلث (هارون، سامری، و مردم) خود را در مسیر راه و آئین موسی می‌دانستند. و این گره کور چگونه باز شود؟ سامری در برنامه خود محکم و استوار ایستاده است، هارون نیز در مقابل او برنامه او را دقیقاً ضد آئین موسی و انحراف کامل از اصول نهضت می‌داند و به شدت آن را محکوم می‌کند. مردم چه

کنند؟ گفتند «لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ حَتَّىٰ يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَىٰ»: همچنان تقدیس و پرستش گاو را ادامه می دهیم تا خود موسی بیاید و تکلیف را تعیین کند.

موسی آمد تندیس را پودر کرد و به دریا (ی مدیترانه) ریخت.

محکومیت: طبق قوانین موسی (و قانون هر جامعه دیگر در آن روز) می بایست سامری اعدام شود. اما موسی با توجه به نفوذ سامری که حتی در پیش از پیروزی در میان بنی اسرائیل داشت می دانست که اعدام او، او را قهرمان خواهد کرد. زیرا شعارها و ایده های سامری با یک سری ادله محسوس برای همگان، تأیید می شد. شعار پیش رفت و ساختن یک جامعه بنی اسرائیلی پیش رفته مانند جامعه متمدن مصر برای همگان محسوس بود لیکن شعارهای موسی هنوز در حالت تئوری بود.

ماجرای گاو طلائی نیز ظاهراً خاتمه یافت اما آرزوی الگوگیری از تمدن مصر در ذهن اکثریت مردم جای گرفته بود حتی پس از سقوط تندیس و از بین رفتن فتنه ظاهراً به برنامه های موسی گردن می نهادند اما مصر زدگی در روح شان جای گرفته بود: «وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَ رَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَ اسْمَعُوا قَالُوا سَمِعْنَا وَ عَصَيْنَا وَ أَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ: زمانی که از شما پیمان گرفتیم و کوه طور را بر بالای شما برافراشتیم، این (اصول جامعه مورد نظر است) که به شما دادیم آن را محکم بگیرید و درست بشنوید. گفتند: شنیدیم

لیکن (در دل شان گفتند) مخالفت خواهیم کرد. دل های شان در اثر کفرشان با محبت گاو آمیخته بود.

موسی سامری را محکوم کرد که با مردم تماس سیاسی و اجتماعی نداشته باشد و به یک زندگی انزوائی مشغول شود، گفت: فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ تَقُولَ لَا مِسَاسَ وَإِنَّ لَكَ مَوْعِدًا لَنْ تُخْلَفَهُ: برو بر تو است که در زندگی همیشه «لامساس» بگویی. (و می دانم) برای تو وعده دیگر (فرصتی) خواهد بود.

لامساس: باید به هر کسی که می خواهد به تو نزدیک شود بگویی با من تماس مگیر. اما می دانم که زمانی دیگر موجب فتنه دیگر خواهی شد. و چنین شد: تندیس گاو طلائی رنگ از بین رفت اما محبت گاوهای طلائی رنگ در دل ها مانده بود؛ مردم از کشتن و خوردن گوشت گاوهای طلائی رنگ به شدت خود داری می کردند و عملاً آن ها را تقدیس می کردند تقدیسی که رواج یافت و به صورت یک مشکل بزرگ در قبال برنامه های موسی در آمد.

موسی باید کاری می کرد و این پرستش مشرکانه را از بین می برد که خدایش یاری کرد: مردی را در میان دو قبیله کشتند، قبیله مقتول قبیله دیگر را متهم کرد. ماجرا در حضور موسی (ع) به داوری گذاشته شد؛ فرمان آمد که یک گاو نر اخته نشده طلائی رنگ- یعنی دقیقاً همان گاو که تقدیس می شد- را بکشند تا قضاوت

شود. مردم سرسختانه مقاومت کردند، بهانه‌ها و پرسش‌ها عنوان کردند. بالاخره مجبور شدند گاو مورد نظر را بکشند: «فَدَبَحُواهَا وَ مَا كَاثُرًا يَفْعَلُونَ^۱»: آن گاو را ذبح کردند در حالی که هرگز نمی‌خواستند این کار را بکنند.

و مهم این‌که: به دستور خداوند گاو طلائی رنگ به دست خود سامری و دستیارانش، ذبح شد.^۲

اما باز هم علاقه به گاو طلائی رنگ در میان بنی اسرائیل از بین نرفت در زمان‌های بعدی در عهد سلطنت یربعام، دو تندیس گاو طلائی ساخته شد و یکی در «بیت‌ئیل» و دیگری در «دان» گذاشته شد.^۳

چنین بود ماجرای مکتب گرائی موسی(ع) و واقعیت گرائی سامری.

سامری چه کسی بود: در المنجد و فرهنگ دکتر معین به تقلید از آن، و دیگرانی چند گفته‌اند سامره نام شهری بود در فلسطین که امروز شهر نابلس در جای آن قرار دارد. ساکنان آن سامریان نامیده می‌شدند.

^۱ سوره بقره، آیه ۷۱.

^۲ شرح این موضوع پس از سطرهایی خواهد آمد.

^۳ هاکس، قاموس کتاب مقدس، ذیل لفظ گوساله.

از این عبارت بر می‌آید که سامره در آغاز نام شهر بوده سپس به ساکن آن، سامری گفتند. اما منابع متعدد از دائرة المعارف‌ها و لغتنامه‌ها از آن جمله دکتر معین در ذیل «سامریان» گفته‌اند: قومی که خود را به سبط یوسف نسبت دهند و کاهنان آنان به سبط لاوی منسوب هستند.

یاد آوری می‌شود: کاهنان و مدیران معبد‌ها، در همه سبط‌های دوازدهگانه بنی اسرائیل، اولاد هارون(ع) و از نسل لاوی هستند.

چون قرآن دربارهٔ شخصی با عنوان سامری سخن می‌گوید پیش از آن‌که بنی اسرائیل وارد فلسطین شوند و گروهی از آنان ساکن آن شهر شوند، معلوم می‌گردد که سامره نام بخشی از سبط یوسف بوده و نام شهر از آن گرفته شده، نه برعکس.

پیش از موسی(ع) آخرین پیامبر بنی اسرائیل یوسف(ع) بود، اینک پیامبری به نام موسی از نسل لاوی آمده است، سامری که از نسل یوسف است رهبری و حاکمیت خاندانش را از دست رفته می‌بیند و می‌کوشد دستکم به عنوان مرد شماره دو، در اداره جامعه و رهبری، نقش داشته باشد که البته از توان و نبوغ بالایی برخوردار بوده و به آسانی می‌توانست جریان‌سازی کند تا موسی را در مقابل عمل انجام شده قرار بدهد و قرار می‌داد.

در یک روایت آمده است که سامری از اهالی کرمان بوده است. پیام این روایت با چندین پرسش مواجه است:

۱- سامری در مصر و نیز در صحرای سینا همراه بنی اسرائیل بوده، یک فرد کرمانی با این همه فاصله مکانی که با مصر و سینا دارد، چرا و چگونه به میان آنان رفته، چنین چیزی خیلی بعید است.

۲- جامعه بنی اسرائیل از یک ریشه و تبار بودند و قهراً (به اصطلاح امروزی) روحیه ناسیونالیسم بر آنان حاکم بود همان طور که امروز هم چنین هستند، چگونه ممکن است یک غریبه در میان آنان زندگی کند تا چه رسد که یک فرد با نفوذ و سرنوشت ساز در آن جامعه باشد.

۳- قرآن او را سامری که از نسل یوسف است، معرفی می کند و اصل این است که او از همان نسل بوده، نه یک فرد پذیرفته شده در میان شاخه سامره از نسل یوسف.

اما حدیث دیگر داریم که می گوید: نام سامری «اذنیویه» و نام برادرش «میدوییه» است.

این هر دو هیچ شباهتی به واژه های عبری و عربی ندارند، از واژه های فارسی قدیم هستند که در فارسی قدیم حرف «ذ» با تلفظی میان حرف «د» و «ذ»، همان طور که امروز هم «گنبد» و هم «گنبذ» تلفظ می شود، بوده است.

و پسوند «ویه» همان است که در «اشنوییه»، «نفتوییه»، «بوئییه»، هست که گاهی

به غلط اشنوییه، سیبویه، بوییه، خوانده می شوند. همان طور که برخی ها «شیروییه» را «شیروییه» می خوانند.

حدیث اول از سعید بن جبیر (از بزرگان شیعه و مفسر معروف، از اصحاب امام سجاد(ع) که مورد تأیید متون رجال شیعه است^۱) می باشد که می گوید سامری از اهل کرمان است. - بحار، ج ۱۳ ص ۲۴۴.

او کسی نیست که چنین سخنی را خود سرانه و از پیش خود بگوید. اما با این همه غیر از خود او، اسمی از راویانی که از او نقل می کنند در میان نیست و به اصطلاح، حدیث از نظر سند مرسل است.

حدیث دوم: صدوق در «عیون الاخبار» ج ۲ ص ۱۸۳: ابی، قال حدثنا علي بن ابراهيم بن هاشم، عن أبيه، عن علي بن معبد، عن الحسين بن خالد، عن أبي الحسن (ع) قال: ... إن الذين أمروا قوم موسى (ع) بعبادة العجل كانوا خمسة أنفس و كانوا أهل بيت يأكلون على خوان واحد و هم أذنيوية و أخوه مذبوية و ابن أخيه و ابنته و امرأته هم الذين أمروا بعبادة العجل و هم الذين ذبحوا البقرة التي أمر الله تبارك و تعالی بذبحها: امام رضا(ع) فرمود: آنان که قوم موسی(ع) را به پرستش گاو نر وادار کردند پنج نفر بودند که اهل یک خانواده و از یک سفره می خوردند و آنان عبارت بودند از: اذنیویه و برادرش میذویه و پسر برادرش و دخترش و همسرش.

^۱ جامع الروات، ج ۱ ذیل سعید بن جبیر. و معجم رجال خوئی، ج ۹ ذیل همان.

این حدیث در «محاسن برقی» ج ۲ ص ۳۱۸ نیز آمده است و در بحار، ج ۱۳ ص ۲۱۶ و ج ۹۹ ص ۲۹۵ به نقل از «خصال صدوق» به جای «اذینویه»، «اذیبویه» آمده در حالی که در متن خود خصال (ج ۱ ص ۲۹۲) «اذینونه و اخوه مبدویه» آمده، هر دو اشتباه خطی و یا چاپی است و آن چه در عیون الاخبار آمده درست است.^۱

ویژگی های انقلاب اصیل طبیعی: بنابر مباحث پیش، ویژگی های یک

انقلاب اصیل و طبیعی را به شرح زیر نیز می توان شماره کرد:

۱- رفتار و حرکتی است برخاسته از شخصیت جامعه، نه از شخصیت فردی افراد.

۲- شخصیت فردی افراد اگر مخالف انقلاب نباشد، دستکم درباره آن (به اصطلاح) نق می زند.^۲

۳- انقلاب اصیل در یک فرآیند «مزمَن» تحقق می یابد؛ به تدریج در طول زمان در شکم شخصیت جامعه تکوَن می یابد.

^۱ و در «علل الشرایع» چاپ حیدریه ص ۴۴۰، اذیبویه و مذویه، آمده است.

^۲ هم پیش از پیروزی و هم پس از پیروزی، در انقلاب ایران همه جا: در داخل اتوبوس ها، تاکسی ها، صف های نفت و نان، گفتگوی مشتری با بفال و... همه جا نق زدن افراد، فراوان به گوش می رسید. اما (مثلاً) در روز قدس سیل مردم به سوی دانشگاه روان می گشت. آنان که توان تحلیل علمی نداشتند شگفت زده می شدند: مردم که همه نق می زنند این سیل از کجا آمده؟! توجه نداشتند که اینان همان نق زن ها هستند.

۴- طول مدت این زمان، به ماهیت جامعه از نظر کمی و کیفی وابسته است؛ در جامعه ای طولانی و در جامعه ای نسبت به آن کوتاه می شود.

۵- جنین مزمَن، با انباشت انرژی ها در طول زمان، بزرگ تر می گردد و پیکر جامعه دچار درد زایمان می گردد.

۶- جنین بزرگ راهی برای تولد ندارد، پیکر مادر (جامعه) را منفجر می کند.

۷- هر انقلاب برای پیروزی دو مرحله دارد: از بین بردن نظام موجود و ساختن نظام جدید. هیچ انقلاب اصیلی نیست که در مرحله اول شکست بخورد، انفجار جامعه یک امر حتمی، قطعی و جبری است درست مانند حوادث صد در صد طبیعی در طبیعت.

۸- اگر یک انقلاب در مرحله اول شکست بخورد. یا اصیل نبوده و یا دچار سقط جنین شده است (زیرا سقط در همه پدیده های بی جان و جاندار طبیعت نیز هست) و از نو نطفه بندی خواهد شد و ممکن است هرگز منعقد نشود.

۹- هر انقلاب اصیل ممکن است در مرحله دوم شکست بخورد، و اگر موفق شود موفقیتش نسبی خواهد بود، نه مطلق. زیرا:

۱۰- دایه ها: پس از تولد انفجاری، صدها دایه آستین بالا می زنند که این نوزاد را پرورش دهند. اما هر کدام مطابق سلیقه خود که با سلیقه دیگران به شدت متفاوت است.

۱۱- معماری: صدها معمار آستین بالا زده هر کدام نقشه و ماکت خود را برای سروسامان دادن به مادر منفجر شده، ارائه می دهند.

در این جا یک اصل بسیار مهم وجود دارد: در پدیده های طبیعی همیشه مادر فرزند خود را تغذیه می کند، اما در پدیده های اجتماعی، فرزند به محض تولد بر می گردد و مادر خود را تغذیه می کند: از فقر جامعه، جهل متولد می شود و جهل بر می گردد فقر را فربه تر می کند. و بالعکس: اگر جامعه دچار جهل باشد فقر از آن متولد می شود فقر بر می گردد مادر خود یعنی جهل را تغذیه کرده و تشدید می کند.

خود انقلاب باید بر گردد و مادر داغان شده را مطابق اقتضاهای خود سروسامان نوین، بدهد و این وقتی امکان دارد که به حقیقت انقلاب لطمه نخورد و فدای واقعیت گرائی از نوع سامری نگردد. نسخه هائی که دایه ها برای پرورش انقلاب می دهند همگی به نسبتی با حقیقت انقلاب تضاد دارد با درصدی کم تا تضاد کامل. چرا که نسخه ها از آگاهی ها و اقتضاهای اندیشه فردی نشأت می یابند و شخصیت جامعه از ارائه نسخه ناتوان است. و همین نسخه ها و ماکت های معماری، همگی از ذهن فردیت افراد بر می خیزد. نه از شخصیت جامعه.

۱۲- خود پالائی: انقلاب اصیل برخی از فرزندان خود را می خورد چرا که امکان ندارد همه نسخه ها و ماکت ها که از طرف صدها دلسوز انقلاب ارائه می شود، در یک جامعه واحد عملی شود. برخی دلسوزانی که بر نسخه خود اصرار می ورزند از بین می روند. یعنی انقلاب خودش را پالایش می کند. و کم نیستند انقلابیون صدیق که به وسیله خود انقلاب نابود می شوند.

۱۳- دگر پالائی: انقلاب به وسیله نق ها و گلیه ها و اعتراض هائی که از شخصیت فردی افراد، بروز می یابد، مخالفین خود را تشویق می کند که تسلیم نشده و به امید همان نق های فردی، در مقابل انقلاب مقاومت کنند و خیره سرانه در زیر چرخ های انقلاب مضمحل شوند.

و در بیان دیگر: انقلاب اصیل از طریق زبان های فردی افراد خود، خود را ضعیف، پژمرده و حتی در حال احتضار نشان می دهد اشخاص و نیز جریان های مخالف خود را تشویق می کند که قصد از بین بردن این ضعیف در حال احتضار را بکنند، آن گاه به وسیله شخصیت اجتماعی همان نق زن ها، مخالفین را از بین می برد.

۱۴- هر انقلاب اصیل پس از پیروزی در میان حقیقت گرائی و واقعیت گرائی گرفتار می شود.

۱۵- در انقلاب اصیل فرد انقلابی نصیحت پذیر نیست: اولاً: وقتی که انقلاب به حرکت در می آید، اکثریت قریب به اتفاق افراد نه توجّهی به اصل خودپالائی انقلاب دارند و نه به اصل دگر پالائی آن. و نصیحت کنندگان نیز که از دو اصل علمی بالا غافل هستند به پندهای عوامانه می پردازند.

ثانیاً: فرد انقلابی در پاسخ پندها می گوید: هر چه می خواهد بشود، ما می خواهیم نظام موجود از بین برود به هر قیمتی که باشد. و این خاصیت یک انقلاب اصیل است که فردیت افراد را محکوم به همراهی با خود می کند. و هر انقلاب اگر چنین نباشد فاقد اصالت است.

۱۶- جوانان: هر انقلاب اصیل هزینه ای هنگفت مصرف می کند. جوان دارای سخاوت، شجاعت، روحیه آزادی خواه است و این خصایل را به همه چیز ترجیح می دهد. پیران محافظه کار، سازشکار، متسامح و خسیس هستند. حتی یک جوان خسیس سخی تر از دوران سالمندی خود است. انقلاب مانند آتش فشان غرش و خروش خود را از دهان جوانان می فشاند و پیران را به دنبال آنان می کشاند.

۱۷- مهم ترین و بارزترین نشان و معیار انقلاب اصیل از دیگر حرکت های اجتماعی «عدالت خواهی» است و هیچ انقلاب اصیل نیست که اولین اقتضای طبیعی آن عدالت خواهی نباشد. نمونه بارز انقلاب فرانسه و انقلاب های کمونیستی و

انقلاب اسلامی ایران که رهبرش سخن خطیب نماز جمعه را رد کرد و گفت: انقلاب ما جنگ فقر و غنی است.

۲- انقلاب مصنوعی:

در قرون گذشته، از انقلاب فرانسه (۱۷۸۹-۱۷۹۹) تا پس از جنگ دوم جهانی، واژه «انقلاب» تنها درباره انقلاب اصیل و طبیعی- که تعریف و توضیح آن گذشت- به کار می رفت. حتی برخی از دست اندرکاران علوم انسانی درباره انقلاب اکبر شوروی تردید می کردند که برآستی یک انقلاب بود یا یک پدیده صرفاً سیاسی؟- موافقین آن و نیز اکثریت مخالفینش آن را یک حادثه اجتماعی با ماهیت کاملاً انقلابی، می دانستند و دیگران آن را یک حادثه صرفاً سیاسی می دانستند.

اما خود همین تردید و تشکیک راه را باز کرد که از واژه انقلاب درباره حادثه هائی که در ماهیت غیر انقلابی آن ها تردیدی وجود نداشت، استفاده شود. مثلاً جمال عبدالناصر کودتای^۱ خود را انقلاب (ثوره) نامید و همچنین قذافی در لیبی^۲، حافظ اسد در سوریه و عبدالکریم قاسم در عراق^۳، و امثال شان در دیگر بخش های

^۱ در سال ۱۹۵۲م.

^۲ در سال ۱۹۶۹م.

^۳ در سال ۱۹۵۸م.

جهان. که معمولاً از طرف شوروی حمایت می شدند و کمونیست های شوروی آن ها را به عنوان انقلاب تایید می کردند.

این حرکت های صرفاً نظامی پس از سلطه بر جامعه، برابر خواسته سران شوروی گرایش سوسیالیستی خودشان را با تمسک به عنوان انقلاب، بر جامعه تحمیل می کردند.

مخالفین شوروی و انقلاب اکبر، با تمسک به این پدیده های مصنوعی، بر ایجاد تردید در اصالت خود انقلاب اکبر تاکید می ورزیدند که آن هم مثل همین ها یک پروژه سیاسی محض بود نه انقلاب، و می کوشیدند با بررسی جزء به جزء روند انقلاب اکبر نکاتی پیدا کنند و انگشت روی آن بگذارند، در این میان بیش از هر چیز دائماً ورد زبان کرده بودند که خود لنین مامور بود و با قطار از آلمان به روسیه فرستاده شد.

برخی نیز معتقد بودند که انقلاب اکبر کاملاً مصنوعی و ساخته دست «آژانس یهود» بوده که یهودیان به این طریق انتقام خود را از نصف جهان گرفتند. یهودیان که در سرتاسر جهان سرگردان بودند در هیچ جایی نمی توانستند غیر از اشیاء منقول، مالکیتی برای اراضی و املاک داشته باشند، نصف جهان را به همان درد مبتلا کردند.

انکار اصالت ماهیتی انقلاب اکبر با این قبیل تمسکات بس دشوار است. اما تایید صریح یا ضمنی کودتاهای نظامی به عنوان انقلاب، بهانه خوبی به سران بخش لیبرال جهان می داد که چنین تحلیل های سیاسی را به عنوان جامعه شناسی، ابراز کنند.

به هر صورت، نوع اول انقلاب مصنوعی کودتاهای نظامی بود.

نوع دوم: نهضت گاندی در هند گاهی انقلاب نامیده می شود، آیا به راستی یک انقلاب بود یا یک پروژه صرفاً سیاسی؟-؛ گاهی عناصر مشترک میان یک نهضت و پروژه سیاسی با انقلاب، ذهن برخی ها را دچار گمراهی می کند؛ در نهضت هند عناصر: قداست، مقاومت، شرکت عمومی در آن، شور و شوق، تحمل مشکلات و به ویژه پیروزی آن، موجب می شود که ماهیت سیاسی آن را با ماهیت انقلاب اشتباه کنند. در حالی که یک پروژه و نهضت سیاسی نیز می تواند مقدس باشد.

و عنصر مقاومت در نهضت گاندی به تصریح خود او و نیز در عمل و عینیت، یک «مقاومت منفی» بود، و انقلاب از هر جهت به ویژه در جهت مقاومت، ماهیت مثبت و مهاجم و توفنده دارد.

همین طور است شرکت و حرکت عمومی، یک نهضت صرفاً سیاسی نیز می تواند حرکت و شرکت عمومی را به همراه داشته باشد و همچنین شور و شوق و تحمل مشکلات و پیروزی. و هر حرکتی که از شخصیت اجتماعی افراد برخیزد و

از شخصیت جامعه (نه از شخصیت فردی افراد) ناشی شود دلالت نمی کند بر این که آن حرکت ماهیتاً یک انقلاب است.

همان طور که نتیجه آن نیز فقط یک ره آورد سیاسی بود و هیچ تحولی در نظام اقتصادی، اجتماعی و حتی مدیریتی هند نداشت بل که در همه این ها از همان شرایط پیشین الگو گرفت. با بیان دیگر: هر انقلاب از شخصیت جامعه بر می خیزد نه از شخصیت فردی افراد. اما چنین نیست که هر حرکتی که از شخصیت جامعه برخیزد حتماً ماهیتاً انقلاب است. یک حرکت صرفاً سیاسی نیز می تواند از شخصیت جامعه برخیزد.

اگر نهضت گاندی انقلاب نامیده شود به طوری که برخی ها چنین تصور می کنند، از این جهت یک انقلاب مصنوعی می شود گرچه خیلی ارجمندتر از نوع اول انقلاب های مصنوعی است و شأن بالاتر و برتر دارد.

نوع سوم: در مدت زمان جنگ سرد، امریکائیان در برخی از کشور های زیر سلطه شان، نسخه های متفاوت از اصلاحات به اجرا گذاشتند تا زمینه رشد کمونیسیم گرائی را در آن کشورها از بین ببرند، نمونه بارز آن برنامه تنظیم شده اصلاحات در واشنگتن برای اجرا در ایران بود که از مدت ها پیش روی آن کار می شد و در زمان کندی به مرحله عمل رسید. اصلاحات به صورت یک برنامه هفت ماده ای اعلام شد که حکومت شاه آن را با سروصدای زیاد به اجرا گذاشت و نام آن را «انقلاب سفید» نامید. انقلابی که هر از گاهی یک ماده دیگر با عنوان

«اصل» بر آن افزوده می شد و در زمان سقوط شاه اصول انقلابش به ۱۷ اصل رسیده بود.

انقلابی بر خواسته از تصمیم کاخ سفید و ماموریت یک فرد که هر سال یک یا چند اصل بر اصول آن افزوده می شد مصداق اتم مصنوعی و ساختگی بود.

سران دنیای لیبرالیسم غرب، درباره اصلاحات شاه از به کار گیری واژه «انقلاب» خودداری می کردند و به واژه اصلاحات اکتفاء می کردند. چرا که می خواستند حرمت لیبرالیسم را حفظ کنند نه به انقلاب اصیل و نه به انقلاب مصنوعی و نه به خود واژه انقلاب روی خوش نشان نمی دادند. اما به دلیل همسایگی ایران با شوروی به شاه اجازه دادند که کلمه انقلاب را به کار ببرد تا مسلمان زادگانی که در اثر فقر تحمیلی و فقدان هر نوع عدالت در جامعه، انقلاب خواه شده اند و آرزوی آن را دارند، دستکم به انقلاب مصنوعی دست یافته و در مسلمانی خود باقی مانده و چشم از آن سوی سیم خاردار ببندند و متشکر هم باشند که یک انقلاب با قید وصفی سفید (نه سرخ) بدون خون ریزی به دست آورده اند.

نوع چهارم: پس از متلاشی شدن اتحاد جماهیر شوروی، قدرت های جهان لیبرالیست، بر سقوط شوروی قانع نشدند در صدد به زیر سلطه گرفتن جمهوری های استقلال یافته بر آمدند. و جالب این که برای این هدف برنامه ای را به اجرا گذاشتند که از رفتار خود شوروی سابق الگو گیری کردند، با این فرق که شوروی کودتاهای نظامی و سرنیزه ای را انقلاب می نامید و اینان حرکت های صرفاً سیاسی

ایجاد شده را انقلاب نامیدند. و قید وصفی «مخملی» طعنه بر انقلاب های خشن کودتائی است.

در حالی که کودتاهای مختلفی با حمایت شوروی و یا دیگران، رخ داده اند که هیچ خونی در آن ها ریخته نشده و به اصطلاح مخملی بودند.

لیبرالیسم و غرب لیبرالیست که اساساً انقلاب را نفی می کند و اصالت را به تحول تدریجی بر اساس تربیت فردیت افراد می دهد (همان طور که پیش تر به شرح رفت) اینک حرکت های صرفاً سیاسی - که حتی در این معنی نیز اصالت شان زیر سؤال است - را انقلاب می نامد. گویا انقلاب را به دو نوع تقسیم می کنند: انقلاب غیر مخملی که به نظرشان مردود، خطا و غلط است. و انقلاب مخملی که به نظرشان صحیح و عین صواب است.

هیچ جامعه شناسی حتی با سطحی ترین معلومات نمی تواند این نوع حرکت های سیاسی را - حتی اگر همه و فرد فرد جامعه در آن شرکت کنند - انقلاب بنامد یا ارزشی بیش از کودتا به آن بدهد.

وقتی که یک جامعه شناس محقق نمی تواند نهضت اصیل گاندی را یک انقلاب بداند، چگونه می تواند حرکت های سیاسی تحریک شده از خارج را انقلاب بنامد.

از نظر علمی در میان اشتباهات دنیای لیبرالیست، این یکی از بزرگ ترین اشتباه است و نشان می دهد که لیبرالیسم به مرحله سهمگین «نقض خود» رسیده است و

نشانگر پایان تاریخ لیبرالیسم حتی در مقام ادعا می باشد. اگر اقدامات خشن و مسلحانه و آدم کشی مانند جنگ کره، جنگ ویتنام، کودتاها در امریکای لاتین و افریقا، به حساب فردیت افراد گذاشته می شد و دامن لیبرالیسم از این آلودگی های زمخت تطهیر می گشت، این بار پدیده ای به نام «انقلاب» گرچه با قید وصفی «مخملی»، یک پدیده تئوریک و اندیشه ای است نه یک پدیده نظامی که عده ای بتوانند آن را به حساب فردیت برخی از سران سیاسی و یا نظامی بگذارند، و دقیقاً به مثابه چرخش لیبرالیسم از اصل اساسی خود (یعنی محکوم کردن هر چیزی که انقلاب نامیده می شود) است.

انقلاب های مصنوعی نوع اول و چهارم از دو جهت مصنوعی و فاقد اصالت هستند: فاقد ماهیت انقلاب که شرحش در مبحث انقلاب اصیل و طبیعی گذشت، و نیز فاقد اصالت ملی هستند.

ویژگی های انقلاب مصنوعی: برای انقلاب اصیل و طبیعی ۱۷ ویژگی شمردیم، ویژگی های انقلاب مصنوعی نیز عکس همان ۱۷ ویژگی است:

۱- رفتار و حرکتی است برخاسته از شخصیت فردی افراد، نه از شخصیت جامعه.

۲- شخصیت جامعه با آن مخالف است حتی اگر به دلایلی سکوت کرده باشد.

(سکوت جامعه در برابر آن معمولاً بدین جهت است که دهان و زبان و دست جامعه، دولت است و جامعه منتظر است که دولت در برابر آن اقدام لازم را انجام دهد).

۳- انقلاب مصنوعی در یک فرآیند «مزمین» تحقق نمی یابد. زادهٔ تصمیم چند نفر و یا فردیت فردی افراد ناراضی و یا قدرت خارجی است.

۴- ممکن است انقلاب مصنوعی چند بار حرکت کرده و شکست بخورد، اگر جامعه و نماینده جامعه (دولت) درباره آن ها اشتباه کند ممکن است به حالت مزمین در آمده و در کنار دیگر اشتباهات دولت، فرآیند یک انقلاب اصیل در زمان های بعدی را تکوین کنند.

۵- انقلاب مصنوعی جنین ندارد و فاقد انباشت انرژی های لازم است و جامعه نسبت به آن نه احساس بارداری می کند و نه درد زایمان.

۶- انقلاب مصنوعی بیکر جامعه را منفجر نمی کند، دولتی می آید و دولتی می رود، تنها جهت و شکل نظام اجتماعی عوض می شود نه ماهیت جامعه. البته با مرور زمان به تحول ماهیت جامعه می انجامد.

۷- گفته شد: غیر ممکن است یک انقلاب اصیل در مرحله اول شکست بخورد، اما انقلاب مصنوعی شکست می خورد و احتمال موفقیت آن دست بالا پنجاه، پنجاه است.

۸- انقلاب مصنوعی جنین ندارد تا سقط جنین شود.

۹- اگر انقلاب مصنوعی پیروز شود ممکن است در مرحله پس از پیروزی موفقیت مطلق داشته باشد (بر خلاف موفقیت انقلاب اصیل که بی تردید نسبی خواهد بود). زیرا خواسته آنان که انقلاب مصنوعی را به وجود آورده اند، محدود و معین است.

۱۰- انقلاب مصنوعی دایه های مختلف ندارد، تکلیف ها از اول معین است.

۱۱- و همچنین: معمارهای متعدد نقشه به دست و ماکت ساز ندارد.

انقلاب مصنوعی مادر ندارد تا مانند پدیده های طبیعی مادرش او را تغذیه کند و یا مانند پدیده های اجتماعی برگردد و مادر خود را تغذیه کند. و سرنوشت آن در این باره سرنوشت «کار» است و تنها نیازمند کار کارشناسی و مدیریت کارشناسانه است و بس.

۱۲- انقلاب مصنوعی فاقد «خود پالائی» است چون فاقد «شخصیت طبیعی» است و اگر دچار گرایش های مختلف درونی شود، صرفاً سیاسی خواهد بود که در جامعه های انقلاب نکرده، نیز همیشه چنین اختلافاتی هست. و انقلاب مصنوعی فرزندان خود را نمی خورد. چرا که اساساً فاقد فرزند است.

۱۳- می تواند دگر ستیزی و دگر کشی داشته باشد. اما «دگر پلائی»- به شرحی که درباره انقلاب اصیل گذشت- ندارد.

۱۴- انقلاب مصنوعی پس از پیروزی، در میان حقیقت گرائی و واقعیت گرائی گرفتار نمی شود. زیرا که اساساً فاقد ماهیت حقیقی است.

۱۵- فرد انقلابی در انقلاب مصنوعی نصیحت پذیر است و در واقع بر اساس نصیحت ها (و به قول مخالفینش بر اساس تحریک ها) به میدان آمده است.

۱۶- جوانان: انقلاب مصنوعی از تصمیمات فردی افراد کهنه کار سیاسی و سالمندان ثروت طلب، ناشی می شود و به جوانان وعده های عیش و نوش می دهد، وعده ای که در ظاهر عنوان «آزادی» به خود می گیرد. و جوانان ابزار دست آنان می گردد. بر خلاف انقلاب اصیل که جوانان پیران را به دنبال خود می کشاند.

و طبق مبانی انسان شناسی (که بنده در آثارم ارائه داده ام^۱) جوان در انقلاب اصیل مطابق اقتضاهای روح فطری به میدان می آید. اما در انقلاب مصنوعی بر طبق اقتضاهای روح غریزی اقدام می کند.

^۱ رجوع کنید: تبیین جهان و انسان، بخش انسان شناسی دوم- و دیگر نوشته ها در سایت بیش نو.

۱۷- انقلاب اصیل در صدد عدالت است و اگر چنین نباشد اصیل نیست. و این بزرگ ترین ممیزه انقلاب اصیل است. اما انقلاب مصنوعی همیشه و بدون استثنا، در صدد تبعیض است.

انقلاب مخملی و جامعه ایران: باز تکرار می کنم: من کاری ندارم که ماجراهائی که به محور انتخابات ۲۲ خرداد به وجود آمد اقداماتی از نوع انقلاب مخملی بوده یا نه، و هیچ داوری در این باره نمی کنم، برای این که صدایم را در این سخن روشن کنم عرض می کنم: بحث من اگر در واقع و در نظر خواننده ارزش دارد یا ندارد، در نظر خودم خیلی ارزشمند تر از آن است که آن را به محور یک حادثه خاص محدود کنم خواه آن حادثه بزرگ باشد یا کوچک، مهم باشد یا غیر مهم. و هرگز افق بحث را در حدی پائین نمی آورم که از عرصه جامعه شناسی به عرصه سیاسی آن هم سیاست روز، تنزل کند. «تحزب درون مکتبی» را باطل می دانم و به همین دلیل عضو هیچ حزبی و یا گروه سیاسی ای نیستم. یک فرد سفت و سخت مکتبی هستم و به همین جهت همه گروه ها و حزب ها از همکاری من کاملاً مأیوس شده اند.

انقلاب مخملی در ایران، هم زمینه ها و عناصر مساعد دارد و هم زمینه ها و عناصر به شدت ضد و مانع.

زمینه ها و عناصر مساعد:

۱- رفاه طلبی: رفاه طلبی یک واقعیت مسلم و انکار ناپذیر غریزی و حتی فطری در شخصیت فردی هر فرد و در شخصیت جامعه است.

در زمانی که مارکسیست ها و اسلام خواهان، در جامعه ایران در مقابل هم بودند و بازار مباحث فلسفی و انسان شناسی و جامعه شناسی گرم بود، برخی از حامیان اسلام در برابر اصل «اقتصاد زیر بنا است» مارکسیسم، سعی می کردند که اثبات کنند اقتصاد زیر بنا نیست و می گفتند و می نوشتند که فرهنگ و اخلاق زیر بناست.

اگر دیگر دفاعیات و تبیین های شان در مقابل مارکسیسم، درست و مفید و سازنده بود (که بود)، در این گفتمان زیر بنا، سخت بی راهه می رفتند و توجه نمی کردند که حتی وعده های قرآن در عالم آخرت و بهشت نیز بیش تر وعده های مادی است.

آن چه اسلام برای زیست دنیوی نفی می کند «اصالت اقتصاد» است نه زیر بنا بودن آن، فرق است میان این دو قضیه و گزاره. در پاسخ به پرسش: اصالت با اقتصاد است یا اصالت با انسانیت؟- می گوید: نه آن و نه این امرین امرین. تا جایی که در

^۱ صرف نظر از مباحثات فرهنگی یا سیاسی و یا مباحثات سطحی غیر علمی.

توان داشتم مسائل اساسی امرین امرین را در کتاب «دو دست خدا» که به محور هستی شناسی و شناخت رابطه خدا با انسان است، شرح داده ام، و مسائل اساسی اجتماعی آن را در کتاب «جامعه شناسی شناخت» بحث کرده ام و در این جا تکرار نمی کنم.

اما زیر بنا بودن اقتصاد فی الجمله چیزی نیست که قابل انکار باشد حتی نه فقط در عرصه مادیات، در عرصه معنویات اجتماعی نیز نقش مادیات تعیین کننده است، اسلام معتقد است فقر، جهل را می آورد هم فقر فردی و هم فقر جامعه. و بالعکس: جهل نیز فقر را می زاید. یعنی از نظر اسلام «عدم الفقر» و «عدم الجهل» هر دو نقش زیر بنائی دارند.

اما باید توجه کرد که این نسخه پیشنهادی اسلام برای نظام جامعه است بر اساس حقیقت ها و واقعیت هائی که در «انسان شناسی» به آن ها معتقد است.

اگر از حقیقت و حقایقی که ذات انسان خواهان آن هاست، صرف نظر شود و مسئله صرفاً در عرصه واقعیات بررسی شود، اقتصاد تنها زیر بنا می شود.

با بیان دیگر: اگر انسان را یک حیوان یا زاده حیوان و یک موجود صرفاً غریزی بدانیم، اقتصاد تنها زیر بنای زندگی او می شود. و اگر مطابق انسان شناسی

اسلام انسان را دارای روح دوم به نام روح فطرت بدانیم^۱ چیزی به نام «تکلیف» نیز زیر بنا می شود و این دو در کنار هم مانند دو لپه دانه لوبیا، دو لپه مغز بادام، دو بخش مغز گردو، دو بخش هسته اتم (پروتون و نوترون) و دو بخش... اصل و اساس زیر بنا را تشکیل می دهند.

و در عبارت خلاصه تر: از نظر اسلام اقتصاد نیمی از زیر بناست و «تکلیف» نیز نیمه دوم آن است گزینه اقتضا می کند و می خواهد که تکلیف از دور خارج شود و تنها اقتصاد زیر بنا باشد و فطرت اقتضا می کند و می طلبد که گزینه اقتصاد به وسیله تکلیف کنترل شود. و همین طور است دیگر اقتضاهای غربیزی مانند مسئله جنسی، گزینه می خواهد همه افراد جنس مخالف در اختیار او باشد حتی به زور و قهر. اما فطرت در صدد کنترل آن است.

البته کسی حس جنس مخالف خواهی را زیر بنا نمی داند حتی مکتب فروید و طرف دارانش. اولاً او و طرفدارانش در فاصله میان زیر بنا و اصالت دادن، یک حرکت زیگزاگی داشتند و ثانیاً: بستر مباحث آنان، نواقص اساسی مسیحیت و مارکسیسم بود. تفریطی بود در مقابل افراط مسیحیت^۲، و نقدی بود در مقابل هیچ انگاری امور جنسی توسط مارکسیسم. و در واقع یک انفعال و واکنش بود که دوره

^۱ درباره تعدد روح در انسان، رجوع کنید: تبیین جهان و انسان، و نیز دو دست خدا، در سایت بینش نو.

^۲ از آن جمله ممنوعیت طلاق که جامعه مسیحی آن روز را از پای در آورد.

ای سروصدا ایجاد کرد و خاموش گشت البته پس از آن همه خسارات که به جامعه لیبرالی غرب زد.

رفاهمندی در عرصه روح فردی و اجتماعی ایران: شاید همه مردم جوامع مختلف دنیا، در اصل رفاه طلبی هیچ فرق مهمی با همدیگر نداشته باشند اما برخورد افراد و نیز جامعه ها با رفاهمندی مختلف است.

در عصر استعمار، دانشمندان و محققین انگلیسی به دهان ها و زبان ها انداخته بودند که: عرب اگر گرسنه شود برای حاکمیت خطرناک است^۱. و ایرانی اگر سیر شود به حاکمیت خطر دارد.

مراد شان از حاکمیت اعم از حاکمیت مستقل و دست نشاندگی بود.

و مقصودشان از «ایرانی سیر» مردم و بدنه جامعه بود نه طبقه ثروتمند و رفاهمند که از بازاریان سنتی بازارهای سرپوشیده ایران و از فتودال ها تشکیل

^۱ غربی ها هنوز هم جوامع عربی را بر این اساس مدیریت می کنند؛ درباره کشوری به نام اردن ببینید: چه منابعی دارد؟ از کجا ارتزاق می شود و... درباره فلسطینیان با این که سرکوب و آواره شان کرده اند آنان را گرسنه نگه نمی دارند، برای آوارگان در کشورهای دیگر شرایط زیستی که بالاتر از حد گرسنگی باشد فراهم کرده و می کنند، از جیب چه کسی و کدام جامعه ای؟ مهم نیست خواه از جیب گود اعراب باشد و خواه به صورت ماموریتی که به هلال احمر و صلیب سرخ و سازمان ملل داده می شود. برنامه ای که درباره مستعربان افریقا هرگز عملی نمی شود زیرا آنان فقط زبان شان عربی است و روحیه عربی در آنان نفوذ نکرده است.

می گشت. زیرا فتودال ها همدست حاکمیت و بازاری ها نیز به اقتضای ماهیت شان در طول تاریخ، به شدت محافظه کار بودند.

انگلیسی ها با روحیه مودبانه خود از واژه «سیر شود» استفاده کرده اند اگر به جای آن می گفتند ایرانی اگر رفاهمند شود برای حکومت خطرناک است، به مثابه کشف یک واقعیت درباره ایرانیان بود و انصاف ایجاب می کند نسبت به صحت آن دچار احساسات ملی نشویم و اذعان کنیم که ما این خصیصه را داریم. خصیصه ای که ممکن است در مواردی مثبت و در مواردی منفی باشد.

منشأ این خصیصه:

این بحث ربطی به عرصه خود آگاه ها ندارد، بحثی است در عرصه ضمیر ناخود آگاه فرد و شخصیت ناخود آگاه جامعه. و منشأ آن موقعیت جغرافی ایران است که جغرافی طبیعی اش، چگونگی ویژه ای به جغرافی انسانی اش داده است: معبر و مسیر اقوام مختلف است. آریائی ها پس از ورود به فلات ایران بخشی از آن ها به هند می روند یعنی هندیان آریائی از ایران عبور می کنند، ساکاها ابتدا پی در پی از شکاف کوه قفقاز وارد فلات ایران می شوند و از این معبر جامعه های ساحل مدیترانه را منکوب کرده و تا مصر می روند و همین طور ترکان غزنوی، سلجوقی، خوارزمی و مغول و بالاخره در جنگ جهانی، ایران است که پل پیروزی نامیده می شود.

هر قومی وارد ایران می شد مالکیت ها را لغو و مردم را برده خود می دانست، باید منصفانه اعتراف کنیم که دوام ثروت در تاریخ ایران حتی در طبقه اول جامعه در مقایسه با دیگر جامعه ها خیلی کم و کوتاه مدت بوده است. کافی است تنها درباره آن همه قلعه های عظیم که در اروپا قرن ها پیش توسط طبقه اشراف ساخته شده و هنوز هم پا برجا هستند ببیندیشیم که حتی یک نمونه شبیه آن ها در ایران نیست. در تاریخ اروپا خاندان هائی که مثلاً چندین قرن حاکم بوده اند بسیار است میانگین عمر سلسله های حاکم در ایران حدود ۱۲۰ سال است.

حتی عنوان «طبقه اشراف» در ایران در مدت های کوتاه دست به دست می شده با آمدن هر قومی اشراف پیشین مضمحل و طبقه جدیدی جای آنان را می گرفت. یعنی حتی در دوران های طبقاتی بودن جامعه ها، جامعه ما از یک ماهیت طبقاتی با ثبات برخوردار نبود.

عدم ثبات ثروت و تخلخل های زود هنگام فقر در تاریخ ما، رفتار ما با فقر و ثروت را نیز متخلخل کرده است. جامعه پی در پی گاهی ثروتمند و گاهی فقیر بوده است، گاهی سر بر آسمان می ساید و گاهی عاجزانه روی خاک افتاده است. چیزی که جامعه های همیشه فقیر (مانند جامعه عرب پیش از اسلام) از آن آسوده بوده اند.

فردی که فقر را به عنوان یک واقعیت می پذیرد و در قبال آن تسلیم می شود، وقتی که ناگهان به ثروت یا حداقل رفاه می رسد، دچار تحول شخصیتی می گردد

می بیند آن چه که به نظرش محال بوده، ممکن شده است وقتی که عبور از فقر به حداقل ثروت و یا حداقل رفاه ممکن است و ممکن بوده پس مراتب بالاتر آن نیز ممکن است و نباید به مرتبه های پایین قانع شد.

قانع نبودن به ثروت و رفاه موجود، در هر انسان و در هر جامعه هست و در این اصل فرقی میان فردی با فرد دیگر یا جامعه ای با جامعه دیگر نیست، فرقی که در فرد ایرانی از همان عدم تداوم ثروت ناشی می شود، یک حالت روانی و شخصیتی است که «احساس مظلومیت» در فرد ایجاد می کند؛ ناخود آگاه تصور می کند دورانی که فقر را تحمل کرده حقوقش از ناحیه حاکمیت پای مال شده است.

و واقعاً خیلی وقت ها نیز چنین بوده.

بحث ما در «خصیصه شدن این حس» است که ریشه در جان ناخود آگاه می دواند. فرد خیال می کند که با آمدن مثلاً انقلاب اسلامی به رفاه بالا یا حداقل رفاه رسیده است لابد اگر چنین تحولاتی به طور مکرر رخ دهد باز هم بالاتر خواهد رفت.

گویند پسری به دبستان می رفت و ساعت تعطیلی دبستان ساعت دو بعد از ظهر بود، اعضای خانواده غذای شان را می خوردند و سهم او را نیز نگه می داشتند، پسر هر روز سروصدا راه می انداخت که برای من سهم کمی نگه داشته اید. اعضای

خانواده را به ستوه آورده بود. روزی یک دیگ پر از آش برای نهار پخته بودند، همگی نان خالی می خوردند و دیگ آش را دست نخورده برای پسر نگه می دارند، پسر از راه می رسد دیگ آش را به او نشان می دهند: برو بخور همه محتوای دیگ سهم تو است. پسر نگاهی به دیگ سرشار از آش می اندازد، این بار علاوه بر سروصدا گریه هم می کند که: ای وای خودتان چه قدر خورده اید که این همه برای من نگه داشته اید.

داستان تازه به ثروت و رفاه رسیده های ما چنین است و این یکی از عنصرهای مساعد برای انقلاب مخملی است.

اشتباه نشود مراد از بحث فوق، شناسائی یک حالتی از روان اجتماعی یک جامعه است که چنین چیزی هست و نمی توان آن را انکار کرد، نه به عنوان یک خصیصه تعیین کننده در شخصیت جامعه که از خصایص عمده و شاکله ساز باشد.

یک جامعه شناس وقتی که در ماهیت انقلاب اسلامی وسیر حیاتی آن دقیق می شود در کنار عناصر اصلی و سرنوشت ساز، یک عنصر دیگر را- گرچه کوچک و نه چندان مهم- مشاهده می کند که عبارت است از: کنترل حرکت انقلاب در سال های فقر مردم (۴۱ و ۴۲) توسط حاکمیت، و آن زمانی بود که نه تنها حداقل رفاه وجود نداشت، در پیاده روهای خیابان سپه آن روزی (امام امروزی) افرادی دیده می شدند که پا برهنه راه می رفتند. اما حرکت انقلاب در سال های ۵۶

و ۵۷ که جامعه و حاکمیت، سال های دلار را پشت سر گذاشته بودند و رفاه نسبی در جامعه حاصل شده بود، برای حاکمیت غیر قابل کنترل گشت.

شاه گمان می کرد چون بخشی از مردم را که زارع نامیده می شدند صاحب زمین کرده و عنوان «دهقان» را جایگزین عنوان «رعیت» کرده، به رفاه کارگران افزوده شده، رفاه عمومی با سال های ۴۱ و ۴۲ قابل مقایسه نیست، حتماً همه مردم فدائی او هستند، اما قضیه برعکس بود و همان رفاه نسبی جزئی، عنصری گرچه ضعیف بر علیه او و به نفع انقلاب بود.

این توضیح را دادم تا برخی ها که به هر سخنی به طور غیر علمی نگاه می کنند، گمان نکنند که من در صدد اثبات یک نقیصه بر جامعه ایران هستم.

رفاه امروزی نیز قابل مقایسه با رفاه سال های ۵۶ و ۵۷ نیست و به یقین می توان گفت و باید گفت در طول تاریخ ایران هرگز رفاه در حد امروزی نبوده است. فقری که وجود داشته باشد و زمینه یا عنصری برای انقلاب مخملی باشد در جامعه وجود ندارد. آنچه در جامعه امروزی هست و زمینه نا رضایتی است فقر نیست، عدم عدالت نسبت به پائین ترین قشر جامعه است قشری که کاری با انقلاب مخملی ندارد مگر این که آن را با انقلاب اصیل اشتباه بگیرد. عینیت موضوع، حقیقت مسئله را به خوبی نشان می دهد؛ انقلاب مخملی مال رفاهمندان است نه مال قشر محروم از عدالت، و نه مال عدالت خواهان، و نیز: نه مال رفاهمندان سنتی محافظه

کار. رفاهمندان سنتی زخم نخورده از انقلاب اسلامی در این بین سرگردان می مانند آیا به آن طرف بروند یا به این طرف^۱.

در این جا می رسیم به عنصر مساعد دوم:

۲- زمینه و عنصر مساعد دوم برای انقلاب مخملی: ترس از شعار عدالت:

این نیز ویژه رفاهمندان نو پدید است نه رفاهمندان سنتی. سیر سود آوری کسب و کار با هر برنامه عدالت گرایانه مخالف است کاسب دوست دارد همان روند سود آوری به طور روز افزون ادامه داشته باشد، کاری ندارند به اینکه تا کی و تا کجا امکان این روند هست؟ منابع جامعه برای این روز افزونی که بقال های سر کوجه را ویلانشین کرده، چیست؟ تمام نشدنی است؟ یا حقوق قشر پائین محروم از عدالت است که به جیب شان می رود؟

از باب مثال: بنگاه های معاملات املاک، دوست دارند روز به روز بازارشان گرم شود، همه زمین های کشور به ساختمان تبدیل شود، قیمت خانه و مسکن بالا رود، و هرگز نمی اندیشند در این صورت کشاورزی چه می شود؟ مواد غذایی و نیازهای دیگر جامعه از کجا تأمین شود؟ قشر محروم از عدالت که مسئول خانواده

^۱ مراد این نیست که در مقام داوری آمده و گفته شود مسائلی که به محور انتخابات ۲۲ خرداد رخ داده، انقلاب مخملی است چنان که برخی ها می گویند. این مقاله در مقام چنین قضاوتی در این مسئله نیست. مراد این است: اگر روزی انقلاب مخملی در ایران به راه افتد و یا افتاده (به هر صورت) رفاهمندان سنتی سرگردان می شوند یا شده اند.

فقط یک عدد ران مرغ می خورد که برای خانواده شش نفری آبگوشت درست کند، چه کار کند؟ ...

شعار و برنامه عدالت، اینان را به وحشت می اندازد به طوری که همین محرومان دیروز، امروز عدالت ستیز می شوند و یک عنصر مساعد برای انقلاب مخملی می گردند.

اشتباه نشود مراد از بحث فوق تبرئه حاکمیت از هر نقص و کمبود و از هیچ چیز، نیست. و این خصیصه^۱ هم در برابر یک حاکمیت کاملاً قابل قبول چنین عمل می کند و هم در برابر یک حاکمیت ستمگر.

۳- تشکل یک طبقه اشرافی جدید: سومین عنصر مساعد برای انقلاب مخملی در یک جامعه ای که انقلاب اصیل و طبیعی کرده است پیدایش طبقه اشرافی جدید است که جانشین طبقه اشراف پیش از انقلاب می شود.

غزالی در یکی از آثارش (متاسفانه اکنون به طور دقیق به یاد ندارم) از یکی از اصحاب پیامبر(ص) نقل می کند: «كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ فِي الضَّرَاءِ فَصَبَرْنَا. وَ أَمَا فِي السَّرَاءِ فَلَمْ نَصْبِرْ»: به همراه پیامبر(ص) در فقر و فلاکت بودیم صبر و تحمل کردیم. اما وقتی که به رفاه گسترده رسیدیم نتوانستیم صبر و تحمل کنیم.

^۱ رفاهمندی نو پدید عنصر مساعد برای انقلاب مخملی.

یعنی وقتی که در دوره خلفا سیل ثروت و مال در اثر فتوحات به مدینه سرازیر شد نتوانستیم در برابر چشم نوازی و دل نوازی ثروت، خود باخته نشویم.

در پیش از پیروزی، اگر طبقه اشراف شان را سرمایه داران مکه و برخی از سران قبایل تشکیل می دادند، اینک تنها یک نفر از اصحاب معادل همه آن اشراف، ثروت دارد طلحه و یا زبیر، عبدالرحمن بن عوف و یا آن صحابه دیگر که علاوه بر گله های بزرگ گاو، گوسفند، شتر و املاک غیر منقول در حجاز، عراق، یمن، مصر داشتند و در هر سرزمین دفتر و دستک و مباحثاتی برای اداره آن ها داشتند، روزانه چند یا دستکم یک کیلو طلا نیز در آمد نقدی شان بود.

چنین افرادی هر چه توان دارند برای مدیریت اموال خودشان مصرف می کنند و دیگر غصه آن دینی را که زمانی برایش فدا کاری کرده اند نمی خورند و نمی توانند بخورند. و به جد توقع دارند نظام حاکمیت باید در جهت روز افزونی ثروت شان باشد و گرنه، نه تنها هیچ حمایتی از حاکمیت نخواهند کرد بلکه اگر حاکمیت را در جهت همین منافع خود نبینند، با آن مبارزه خواهند کرد.

و این مصیبت بزرگ هر جامعه ای است که انقلاب اصیل و طبیعی کرده است و عنصر بسیار مساعدی است برای انقلاب مخملی، که حاکمیت، حمایت اصحاب خود را از دست بدهد تا چه رسد که اصحاب در برابر او بایستند.

انقلاب فرانسه به اصل «انقلاب فرزندان را می خورد» دچار گشت اما به دلیل فراز و نشیبی که در بستر جریانش پدید آمد و در نتیجه ثبات و تثبیت آن، که حدود ۳۰ سال طول کشید با پدیده ای به نام «اشراف جدید» مواجه نگشت. اشرافیت همیشه در فرانسه بوده و هست، در این باره فرقی که میان انقلاب فرانسه و (مثلاً) انقلاب اکتبر روسیه هست این است که طبقه اشراف فرانسه در طول سه دهه با روند شبیه تحول از افرادی به افراد دیگر و از خاندان هائی به خاندان های دیگر متحول می گشت که سبب آن پیدایش امپراطوری جدید ناپلئون در جای امپراطوری لوئی ها است و اساساً حذف یا براندازی طبقه اشراف یکی از عناصر اصلی ماهیت انقلاب فرانسه نبود.

اما انقلاب اکتبر، نوک پیکانش را از آغاز به طرف حذف و براندازی طبقه اشراف گرفته بود و این عنصر اصلی ماهیت آن بود. تا سقوط شوروی طبقه اشراف با ماهیت سنتی خود هرگز به وجود نیامد گرچه جای خود را به طبقه اشراف حزبی به صورت گسل های متبادل، داده بود.

در مباحث گذشته گفته شد که هر انقلاب اصیل پس از پیروزی در میان حقیقت گرائی و واقعیت گرائی گرفتار می شود، این اصل در انقلاب فرانسه آن همه تلاطم ها، حتی پیدایش امپراطوری ناپلئون در درون شکم انقلاب را به وجود آورد و در انقلاب اکتبر سر از دیکتاتوری فردی استالین (نه دیکتاتوری پرولتاری) در آورد.

اما در انقلاب هائی که عنصر مذهب عنصر اصلی یا از عناصر اصلی آن است، اصل و اساس طبقه اشراف دچار براندازی نمی شود تنها افراد مجرم آن طبقه از بین می روند، گرچه طبقه به شدت تضعیف می شود. در نتیجه طبقه اشراف جدید متشکل می شود از خاندان های تضعیف شده اشراف پیشین و خاندان هائی که در سایه انقلاب به اشرافیت رسیده اند.

با همه کوشش های خلیفه دوم عمر، در پیش گیری از احیای مجدد خاندان های اشراف پیشین، در اواخر خلافت او طبقه اشراف مرکب از اشراف پیشین مانند: خالد بن ولید، ابوسفیان، عثمان، عباس، عبدالرحمان بن عوف و اشراف جدید یعنی به اصطلاح پا برهنگان پیشین مانند: عمر، ابودردا، زیدبن حارثه، حسان بن ثابت، ابن مسعود، مغیره بن شعبه، اسامه بن زید، سعد وقاص، ابو هریره، بود.

عمر دوست نداشت اشراف پیشین از قبیل ابوسفیان در جامعه رشد کرده و در ردیف اول قرار گیرند، در زمان ابوبکر همیشه پیشنهاد می داد که خالد بن ولید از فرماندهی سپاه معزول شود، ابوبکر آن را رد می کرد. در آغاز خلافت خودش خالد را معزول و تقریباً خانه نشین کرد. ابوسفیان پیش عباس آمد و از رفتار عمر شکوه کرد که چرا اجازه نمی دهد او هم با افراد خاندان خود و غلامانش به جبهه جنگ برود.

عمر با این رفتارش دو هدف را دنبال می کرد: نباید چشم و گوش مردم به ریاست و فرماندهی اشراف پیشین عادت کند. و نباید آنان از نظر مال و ثروت در

ردیف اول قرار گیرند. زیرا او شخصاً از اشراف پیشین نبود و مقام خلافت و قدرت او نیز از تضعیف اشراف توسط اسلام، نشأت یافته بود. اما ابوبکر در پیش از اسلام نیز شخصیت شبه اشرافی داشت. عمر در روزهای آخر عمرش مرتب آه می کشید و می گفت: ای کاش سالم مولی ابو حذیفه، زنده بود خلافت را به او تحویل می دادم. سالم غلام آزاد کرده ابو حذیفه بود به نظر عمر اگر او زنده بود می توانست خلافت را در بخش جدید اشراف حفظ کند و نگذارد به دست اشراف سنتی بیفتد.

او جامعه خود را بررسی می کرد؛ مشاهده می کرد که همه کاندیداهای خلافت یا از اشراف سنتی هستند مانند عثمان. و یا از افرادی هستند که پیش از اسلام دستکم شبه اشراف بودند مانند طلحه و زبیر. در آن میان تنها علی(ع) بود که با اشرافی گری مخالف بود اما او خود مدعی جانشینی پیامبر(ص) و با اصل خلافت ابوبکر و عمر مخالف بود.

عمر درباره هر کدام از کاندیدها انتقادهای اساسی کرد و درباره عثمان پیش بینی هم کرد که «اگر خلیفه شوی فرزندان عاص را بر گرده مردم سوار خواهی کرد و در نتیجه کشته خواهی شد». به همین دلیل شوری^۱ و هیئت و ماهیت و شرایط شوری^۱ را طوری مقرر کرد که اولاً عثمان خلیفه شود ثانیاً به پیروی از راه ابوبکر و عمر متعهد گردد ثالثاً خلافت او منجر به قیام مردمی بر علیه اشرافیت سنتی گردد. و همین طور هم شد.

قیام بر علیه عثمان از جهتی قیام مردمی است و از جهت دیگر در تحلیل و ریشه یابی دقیق، قیام اشراف جدید بر علیه اشراف سنتی است که مردم نیز جانب اشراف جدید را گرفتند. و چون در میان اشراف جدید کسی که واجد شرایط خلافت (مطابق معیارهای آن روز) نبود، خلافت به علی(ع) رسید.

ماهیت نهضت بر علیه عثمان، به هیچ وجه خلافت علی(ع) را اقتضا نمی کرد. او نه در آن نهضت شرکت کرد و نه آن را در مسیر اندیشه خود می دید. پیش تر نیز بارها عثمان را دعوت کرده بود تا تغییراتی در رویه خود بدهد و موجبات قیام بر علیه خود را فراهم نکند. و خود می گوید: «لولا حضور الحاضر و قیام الحجّة بوجود الناصر...»^۱ یعنی ماهیت نهضت را در مسیر خلافت خود نمی دید لیکن برایش ایجاد تکلیف شد تکلیفی که مطابق دین خودش باید به آن عمل می کرد. او می دانست که پس از شکست اشراف سنتی به وسیله این نهضت، جریان شبه اشراف سنتی و نیز اشراف جدید با او همراه نخواهند شد، این عدم همراهی زمینه را برای رشد مجدد اشراف سنتی فراهم خواهد کرد که اولین مخالفت از ناحیه عایشه (که آن وقت در مکه بود) ابراز گشت و بلافاصله با همنوائی طلحه و زبیر مواجه گشت که هر سه فرزندان شبه اشراف پیشین بودند.

^۱ نهج البلاغه، خطبه ششمیه.

اشراف جدید نیز با علی(ع) بیعت نکردند و به «اعتزالیون» معروف گشتند از قبیل: سعد وقاص، اسامه بن زید، حسان بن ثابت، زید بن حارثه و افرادی چند.

درباره ارتش علی(ع) در جنگ جمل گفته اند: اکثریت قریب به اتفاقش جوانان بودند و حضور پیران در آن جمع، به منزله نمک در غذا بود. و لشکر جمل تقریباً عکس آن بوده است. همیشه چنین بوده که معمولاً پیران مردمی به اشراف گرایش کرده و می کنند.

کلیت این اصل اجتماعی^۱ در همه جای تاریخ بوده اما در این دوره یعنی عصر پیدایش انقلاب های مخملی کلیت آن تا حدود زیادی بر هم خورده است که می توان این برهم خوردگی را یک حادثه شگفت و نو در جریان تاریخ دانست. گوئی تاریخ یکی از اصول ثابت و مهم خود را از دست می دهد.

آیا چنین پدیده ای را می توان یک «تلنگر» گذرا و مقطعی دانست یا به راستی مرحله ای نوین در تاریخ و نیز در «انسان شناسی» پیش آمده است؟-

اشراف جدید واسطه شدند که اشراف سنتی قدرت و حاکمیت را در قالب خلافت معاویه، به دست گیرند و اشراف جدید چشم به دست اشراف سنتی باشند.

^۱ کلیت از دیدگاه علوم انسانی که با نوعی نسبیّت همراه است، نه از دیدگاه ریاضی و نه از دیدگاه منطق ارسطویی.

و همین طور است جامعه امروزی ایران (طابق النعل بالنعل) اشراف جدید، زمینه مساعد و نیز عنصر مساعد برای انقلاب مخملی است.

۴- رشد غریزه گرائی در میان جوانان: زمینه و عنصر مساعد چهارم در جامعه ایران برای انقلاب مخملی، رشد غریزه گرائی در میان جوانان است که به تدریج می رود تا به یک جریان تبدیل شود.

جوان هم در جهت انگیزه های غریزی در شوق و شغف است و هم در جهت انگیزه های فطری^۱. یعنی هم به شدت در صدد عیش و عشرت است و هم به شدت در صدد عدل و عدالت است.

جوان پویش توفنده سوم نیز دارد که آزادی خواهی است. اما همان طور که همیشه روح غریزی و روح فطری^۲ در وجود انسان با همدیگر درگیر هستند این دو روح بر سر «آزادی خواهی» نیز به شدت درگیر هستند؛ غریزه آن را به آزادی عیشی و عشرت معنی می کند، فطرت نیز آن را به آزادی از ستم ستمگران و زور گوئی قدرتمندان، معنی می کند.

^۱ مطابق انسان شناسی اسلام، انسان نه حیوان است و نه زاده حیوان، انسان دارای یک روح به نام روح فطرت است که حیوان فاقد آن است. رجوع کنید: «تبیین جهان و انسان» و نیز «دو دست خدا» در سایت بینش نو.
^۲ همان.

به راستی به خواسته کدام یک از این دو روح باید پاسخ مثبت داد؟ و اصالت را به کدام باید داد؟ لیبرالیسم که از روح فطرت غافل است (زیرا در انسان شناسی لیبرالیسم انسان تنها ماهیت غریزی دارد) آزادی را آزادی غریزه معنی می کند. اما اسلام انسان را دارای دو روح می داند و در پاسخ پرسش فوق، می گوید: نه آن و نه این، امر بین امرین. یعنی بر خواسته های غریزی باید پاسخ مثبت داده شود و نباید آن را سرکوب کرد، تا حدی که اقتضاهای فطری نیز سرکوب نشود.

آزادی خواهی هر دو روح به حدودی محدود است: آزادی غریزه به حریم اقتضاهای فطری محدود است و آزادی خواهی فطری به رسیدن به عدالت محدود است یعنی نباید از عدالت خواهی عبور کرده و به آنارشسیسم تبدیل شود.

آزادی خواهی غریزی فاقد حدود، آزادی خواهی عدالتی را از بین می برد، جوان عیاش حتی از درک آزادی خواهی عدالتی باز می ماند و آزادی خواهی فطری فاقد حدود، به آنارشسیسم منجر می گردد که آزادی از هر قانون و هر تکلیف، است.

در سطرهای بالاتر آزادی خواهی فطری جوانان را که عامل و عنصر مهم در تشکیل ارتش علی(ع) بوده، دیدیم. که اگر برخی از جوانان ارتش علی(ع) را همراهی نکرده بودند دستکم در لشکر اشراف جمل نیز حضور چندانی نداشتند. اما امروز در انقلاب های مخملی آسیای مرکزی و قفقاز، آزادی خواهی غریزی جوانان نیز به صورت چاشنی کاملاً مؤثر مشاهده می شود.

منشأ غریزه گرائی بخشی از جوانان ایران: در جامعه امروزی ایران، جوانان بسیار فراوان و زیادی هستند که در تعامل متعادل میان غریزه و فطرت به سر می برند و در صدد آشفته بازار غرایز نیستند. اما این بدان معنی نیست که در میان آنان افراد ناراضی و حتی مخالف، وجود ندارد. درباره اینان در مباحث آینده بحث خواهد شد، فعلاً بحث ما درباره جوانان غریزه گرا است.

جوانان فطرت گرا و غریزه گرا در طول تاریخ در هر جامعه ای در کنار هم حضور داشته اند و این یک امر طبیعی بوده و هست لیکن آن چه در انقلاب های مخملی مشاهده می کنیم با روند تاریخی مسئله کاملاً متفاوت است. از روزی که لیبرالیسم در اروپا و به تبع آن در کانادا و ایالات متحده، پا گرفته و نسخه عملی جامعه گشته است، هیچ حرکت اجتماعی و تحول خواه، در آن جامعه ها رخ نداده است. یعنی ابتدا آزادی خواهی جوانان به آزادی خواهی غریزه سوق داده شده و اشتغالات ملازم آن فراهم گشته، آن گاه به طور قهری طبیعی، آزادی خواهی فطری در جوانان، سرکوب شده. سرکوبی غیر فیزیکی که می توانید آن را سرکوبی مخملی بنامید.

خیلی ها حتی برخی از محققین علوم اجتماعی دچار اشتباه می شوند و می گویند: در جامعه های غربی به حدی آزادی وجود دارد که زمینه ای برای تحوّل خواهی نمانده است تا جوان با انگیزه آزادی خواهی به حرکت در آید.

اما آنچه من در جامعه سوئد، انگلیس و سوئیس به دقت بررسی کردم، به نظرم آنچه در جوامع غربی وجود ندارد عدالت است. سوپاپ احتیاط دیگ عدالت خواهی، تأمین اجتماعی است که حداقل معیشت غریزی را تأمین می کند. اما عدالت در توزیع فرصت ها و توزیع فضای اجتماعی به هیچ وجه وجود ندارد. در جامعه پادشاهی سوسیالیته^۱ سوئد حدود ۹۰٪ مالکیت ها در انحصار خاندان هائی است که نسل به نسل تداوم دارند، دوک ها، کنت ها، بارون ها و... هنوز در آن جامعه ها سروری ابدی می کنند و در ایالات متحده در عصر استقلال خواهی افرادی بدون ریشه اشرافی، اشرافیت جدیدی تشکیل دادند که همیشه سنا و سمت سناتوری مال آنان است مگر موارد نادر.

خانه به دوش ها، کارتن خواب ها^۱ و گدایان سر خیابان و حتی کنار جاده ها، نشان از عدم عدالت اجتماعی دارد و اتفاقاً تأمین اجتماعی دقیقاً در خدمت همین بی عدالتی ها است؛ کفه پائین پرس اشتغال جوانان به غرایز است و کفه بالائی پرس تأمین اجتماعی است که روح آزادی خواهی جوان را پرس می کند.

درست است: من هم می گویم و می شنوم و می بینم که: در جامعه های جهان سوم، نیازمندان، گرسنگان، بی خانمان ها و گدایان بیش از جوامع غربی است و

^۱ و آن همه افراد و خانواده ها که در کنار کمربندی لندن در درون خودروهای اسقاطی در رقت آور ترین شرایط زندگی می کنند و...

برتری های غرب در این زمینه ها قابل انکار نیست. سخن در جامعه شناسی مبتنی بر انسان شناسی است: آیا مشکلات و مسائلی که غریبان آن ها را حل کرده اند در تراز خط کش عدالت است یا با ترازهای دیگر؟- آیا از این جهت سزاوار تقلید و الگو گیری است یا نه؟-

با بیان دیگر: بر فرض اگر جامعه غربی را از هر جهت مطلوب، ایده ال و صحیح بدانیم، در این که حریت و روحیه آزادی خواهی اجتماعی جوان، در آن جامعه ها ریشه کن شده و مصداق «سالبه باتنتفای موضوع» گشته است، تردیدی نیست.

امروز همان لیبرالیزه کردن جوانان از ناحیه لیبرالیسم، با گسترش سرسام آور وسائل ارتباط جمعی به جامعه های دیگر منتقل می شود، جوانانی که در انقلاب های مخملی نقش داشتند همگی تربیت شده ماهواره ها بوده و هستند.

در جامعه امروزی ایران خیلی ها هستند که به دلایل مختلف به نظام و حاکمیت اعتراض دارند. اما یک جریان هست که کاملاً دلیل مشخص و منشأ انگیزه اش معین است؛ کافی است به (مثلاً) پشت بام خانه ها نگاه کنید هر خانه ای که آنتن ماهواره دارد، اگر عضو یا اعضای آن خانواده نارضایتی ای داشته

باشند، دلایل تربیت ماهواره ای و لیبرالیزه شدن به وسیله ماهواره، و ریخته شدن محتوای طرف دیگر خورجین به طرف واحد، است^۱.

(مراد از این سخن نادیده گرفتن عوامل دیگر نیست).

این نیز زمینه و عنصر مساعد برای انقلاب مخملی در جامعه امروزی ایران است.

خواه جامعه ایران دچار انقلاب مخملی نشود و خواه بشود، به هر صورت، تربیت لیبرالیسم در آینده نه چندان دور، حاکمیت را از اعتراض طبقه جوان آسوده خواهد کرد. اما بررسی ما در شرایط امروزی است.

۵- رانده شدگان: آن جا که سخن از «انقلاب فرزندان را می خورد»^۲ بود عده ای به حاکمیت جدید و نحوه پیاده شدن انقلاب اعتراض کرده از بین رفته اند

^۱ اشاره به بحث پیش است: آزادی خواهی غریزی در یک طرف خورجین وجود انسان قرار دارد و آزادی خواهی فطری او نیز در طرف دیگر آن، که غریبان محتوای طرف فطرت را نیز به طرف غریزه ریخته اند و چنین خورجینی نه قابل حمل است و نه قابل استفاده صحیح. و بن بست جامعه های غربی از این عدم تعادل ناشی شده است.
^۲ گفته شد: انقلاب تنها به یک شکل و ماهیت پیاده می شود و امکان ندارد مدینه های فاضله که در اذهان افراد انقلابی هست همگی پیاده شود.

یا از دور خارج شده اند، هر کدام از این ها نه فقط یک فرد بل که به همراه، فامیل و طرفداران شان، یک اندامی از اندام های انقلاب را تشکیل می دادند. اینک بخشی از آنان ناراضی و حتی برخی از آنان به شدت عصبانی هستند که به اصطلاح با عبرت از انقلاب اصیل، دستکم در برابر انقلاب مخملی بی طرف خواهند بود. و چون اقدام یا سکوت شان آگاهانه است زمینه و عنصر تأثیر گذار به نفع انقلاب مخملی می گردد. این زمینه شامل گروه ها و حتی حزب های انقلابی رانده شده از انقلاب (خواه به حق و یا به ناحق رانده شده اند) نیز می گردد.

۶- افراد، خاندان ها، جریان ها و احزابی که از اول مخالف انقلاب اصیل و طبیعی که رخ داده، بوده اند و اساساً انقلاب برای براندازی آن ها رخ داده است. اینک بقایای شان زمینه و عنصر مساعد برای انقلاب مخملی است.

۷- جریان خزنده تشیع وصایتی: جامعه ایران (به هر صورت) یک جامعه شیعی است انقلاب را نیز مردم شیعه انجام داده و اقلیت ها را به همراه خود کشیده اند که نامش «انقلاب اسلامی» شده نه انقلاب شیعی. اما بدیهی است که ایدئولوژی و عناصر و چاشنی انقلاب همگی از اصول و فروع اندیشه تشیع است.

پیش از شرح معنی تشیع وصایتی، لازم است یک مسئله را بدون تعارف و به صراحت تمام بشکافیم: عده ای با بضاعت اندک علمی و گاهی بدون بینش علمی می کوشند انقلاب اسلامی را یک پروژه صرفاً سیاسی حتی به عنوان یک «توطئه»

سیاسی تنزل دهند که مثلاً قدرت های خارجی توطئه کردند و رژیم سلطنتی سقوط کرد.

اولین دلیل سخافت این سخن این است که تا کنون که ۳۰ سال از پیروزی انقلاب می گذرد، در سرتاسر جهان یک جامعه شناس برجسته در اصالت و طبیعی بودن انقلاب ایران، تردید نکرده است حتی افرادی مانند کسنجر. این قبیل اظهار نظرهای غیر علمی تنها از ناحیه برخی افراد صرفاً سیاسی- که متاسفانه امروز اکثریت قریب به اتفاق سیاسیون افراد غیر دانشمند و در عین حال بیش تر ماکیاولیست هستند- ابراز شده و مثلاً در قالب تحلیل سیاسی به خورد دیگران داده می شود.

از نظر علمی در اصالت و طبع طبیعی انقلاب هیچ تردیدی نیست و همچنین در ماهیت تشیعی آن. اما در این جا یک نکته هست که همین نکته برای سیاسیون مذکور چشمک می زند و نظرشان را جلب می کند تا سخن سخافت آمیز بالا را تکرار کنند.

نکته: در آغاز حرکت انقلاب (در سال های ۴۱ و ۴۲) قدرت های جهانی یکدل و یکجهت بر علیه انقلاب موضع گرفتند، اما در تموج دوم (سال های ۵۶ و ۵۷) برای سرکوب انقلابیون و خفه کردن انقلاب در حدی که از آنان انتظار می رفت، یکدل و یکجهت نشدند. زیرا در اثر اشتباه دانشمندان علوم انسانی شان، به دو چیز امیدوار بودند:

۱- گمان می کردند تشیع ولایتی ایران، در طول دهه های پس از جنگ جهانی اول، با درصد معتناهی به جریان خزنده تشیع وصایتی گرائیده است و می توانند با حاکمیت تشیع وصایتی کنار بیایند.

با بیان دیگر: جامعه شناسان در غرب به این نتیجه غلط رسیده بودند که انقلاب یک انقلاب شیعی وصایتی است و اگر جریان های ولایتی در جامعه وجود دارد، به دلیل این که وصایتیان از عنصر واقعیت گرائی بیش تر بر خوردار هستند حاکمیت را در دست خواهند گرفت و ولایتیان پیرو آنان خواهند بود.

آنچه بیش از هر چیز آنان را به این باور سوق داده بود تز «وحدت شیعه و سنی» بود که در طول ۱۵ سال سران نهضت بر آن اصرار داشتند.

محافل علمی که قدرت های سیاسی را تغذیه فکری می کردند، پیش تر حدود ۷۰ سال روی شیعه وصایتی و شیعه ولایتی کار کرده بودند و دانشگاه سوربون در فرانسه که مرکز اصلی این مسؤلیت بود نه تنها کرسی ویژه بل گسترده ترین و در عین حال فشرده ترین کار را در این باره می کرد، در حدی که ماسینیون استاد نامدار سوربون ۴۰ سال درباره حضرت فاطمه علیها سلام کار علمی دقیق انجام داده بود.

در همه دانشگاه های غربی سعی بلیغ می شد که دانشجویان علوم انسانی ایرانی به ویژه در رشته جامعه شناسی، را شیعه وصایتی بار بیاورند و به داخل جامعه ایران بفرستند.

کار به جایی رسید که نادر شاه قلدر بی سواد محض را به عنوان یک تئورسین و شیعه شناس متبحر قلمداد کردند که با تشخیص دانشمندانه اش شیعه را از انحراف ولایتی به صراط اصیل تشیع وصایتی بر می گردانید، سازش او با عثمانیان را وحدت خواهی به معنی ای که در ماهیت شیعه وصایتی است تفسیر می کردند. در حالی که گذشته از نادر بی سواد همین امروز هم کمتر دانشمندی در جامعه ما پیدا می شود (تعدادشان به عدد ده انگشت نیز نمی رسد) که به چیزی به نام تشیع ولایتی و تشیع وصایتی توجه کند.

از روز رحلت پیامبر اسلام (ص) شیعه به صورت دو جریان مشخص و جدای از همدیگر بوده و این دو، تا میانه قرن سوم (زمان خلافت متوکل عباسی ف: ۲۴۷هـ) در کنار هم جاری بودند.

غریبان به این دوگانگی کاملاً توجه دارند اما تعمّد دارند که شیعه را تنها یک جریان واحد نشان دهند و به ذهن اهل دانش ایرانی القاء می کنند که شیعه تا میانه

قرن سوم یک جریان واحد وصایتی بوده و در آن زمان با اخذ اصول اعتقادی معتزله^۱، به شیعه ولایتی تبدیل شده است و شیعه اصیل همان شیعه وصایتی است.

غریبان هرگز کلمه «وصایتی» به قلم و زبان نمی آورند. چراکه چنین اصطلاحی مشت شان را باز می کند و عنوان «ولایتی» را در قبال آن قهراً به ذهن ها می آورد و مانع می شود که ذهن مخاطبان القائات آنان را بپذیرد. آنان مطابق مَثَل «خودش را بیاور اسمش را نیاور» تشیع وصایتی را القاء و ترویج می کنند.

و شگفت این که فکر مرحوم دکتر شریعتی در دانشگاه سوربون طوری به بار آمده بود که گمان می کرد اساساً شیعه ولایتی در زمان صفویه به وجود آمده و آن را «شیعه صفوی» در مقابل «شیعه علوی» که منظورش همان شیعه وصایتی بود، قرار می داد و با همه نبوغی که داشت توجه نمی کرد که در این صورت شیعیان ولایتی مصر، لبنان، یمن، عربستان، عراق، مراکش، تونس، و سوریه را که تا به امروز نیز هستند چه کسی و کدام قدرتی از وصایتی به ولایتی تبدیل کرده است؟ و با همه نبوغش نمی توانست حضور شیعه ولایتی را در عینیت تاریخ در میان جامعه های مختلف مذکور مشاهده کند. و با همه نبوغش تشخیص نداده بود که حتی شیعه اسماعیلی و پدیده بزرگی به نام خلافت فاطمیان ابتدا در تونس و سپس در مصر، بر اساس اندیشه ولایتی بود گرچه به صورت شیعه هفت امامی اسماعیلی. آنان امامان

^۱ مدرسی در کتاب «مکتب در فرایند تکامل» به نمایندگی از غریبان، به این القائات پرداخته که در کتاب «مکتب در فرایند تهاجمات تاریخی» پاسخ آن را به طور مشروح آورده ام.

هفتگانه شان را دارای علم غیب و عصمت می دانستند گرچه بنیان گذار خلافت فاطمی را دارای علم غیب و معصوم نمی دانستند و بعداً به شیعه وصایتی تبدیل شدند.

این امر مسلم تاریخی است که صفویه در آغاز صوفی بودند تشیع شان گنگ و بدون شرح و توضیح بود تنها می دانستند که به ۱۲ امام معتقد هستند، علمای شیعه تشیع را برای آنان توضیح دادند، آن هم در زمانی که حدود ۶ قرن از مرگ جریان شیعه وصایتی می گذشت و اثری از آن نمانده بود.

غریبان (و افرادی در داخل ایران که آنان را در این تز نمایندگی می کنند و یا ایرانیانی که در خارج نشسته برای ترویج این تز کتاب و مقاله نوشته و به داخل می فرستند) در کنار نادر بی سواد شخصیت پیچیده و معروف سید جمال الدین اسد آبادی را نیز از پرچمداران تز مذکور معرفی می کنند. همان طور که گفته شد اسد آبادی به حدی شخصیت پیچیده ای دارد که نمی توان از (به اصطلاح) ته دل او خبر داد و چون در روند ظاهری و عمل او هم پیرو اصل «وحدت شیعه و سنی» هست و هم عملاً مطابق آن رفتار کرده است، غریبان او را به عنوان یک سمبل شیعه که غیر ولائی بوده قلمداد می کنند.

دو پرسش هست که هنوز هم پاسخ آن برای محققین روشن نشده:

۱- اگر سید جمال الدین، دلسوز اسلام و شیعه بوده (که بوده) چرا غریبان پس از مرگ او این همه احترام برایش قائل هستند؟ در مقابل این پرسش برخی ها او را

نه یک مرد مستقل مسلمان، بل یک ابزار در دست غریبان می دانند، که بی تردید چنین نیست.

برخی دیگر پرسش مذکور را در ذهن شان دفن کرده و بدون حل آن به سید عشق می ورزند که یک منش غیر علمی است.

عده ای دیگر که خودشان غرب زده هستند او را یک روشن فکر لیبرال که مانند خودشان خیلی پای بند دین و مذهب نبوده، می انگارند.

پاسخ پرسش فوق این است: احترامی که غریبان به سید جمال قائل هستند به این جهت است که می توانند در تبدیل تشیع ولایتی به تشیع وصایتی از نام و عنوان او بیش ترین بهره برداری را بکنند و می کنند.

۲- مذهب و عقاید مرحوم شریعتی چه ویژگی اصولی و اساسی داشته است؟

برخی او را سنی و برخی دیگر او را به عنوان شیعه کاملاً واقعی و نمونه و سمبل، پذیرفتند. خودش می گوید: در ایران به من سنی گفتند. و در عربستان سخنرانی من را بایکوت کردند که شیعه غالی است.

حقیقت این است آنان که او را سنی نامیدند نه اطلاعات کامل در تاریخ داشتند و نه معلومات کافی در شیعه شناسی. او یک شیعه وصایتی بود نه سنی، و نه شیعه ولایتی.

پرسش سوم: دانشمندان سیاسی متعددی در زندان شاه بودند، چرا غریبان از میان آنان تنها درباره مرحوم شریعتی از شاه خواستند که او را آزاد کند و از نو پشت تریبون قرار گیرد؟ حتی دولت الجزایر مأمور شد که وزیر خارجه اش درباره آزادی شریعتی نیز با شاه مذاکره کند؟

آیا شریعتی مأمور و جاسوس بود؟ بی تردید چنین نظری درباره او تهمت ناروا و اشتباه بزرگ است، در صداقت شریعتی نسبت به راهش جای تردیدی نیست حتی در سوخته دلی او نسبت به تشیعی که به آن باور داشت.

غربی‌ها همیشه از شیعه ولایتی می‌ترسیدند و می‌ترسند. آنان علاوه بر تحقیقات عمیق و گسترده که در شیعه‌شناسی انجام داده‌اند عملاً نیز تجربه کرده‌اند: در آغاز عصر استعمار، هند بزرگ، چین بزرگ، و دیگر جامعه‌ها را رسماً تصرف کرده و استعمار کردند اما چنین کاری را درباره ایران نتوانستند. در مرحله دوم در زمان ناصرالدین شاه نقش ولایت را در ماجرای تنباکو با همه تلخی آن تجربه کردند و... و...

راه چاره‌ای که به نظرشان رسید، تبدیل تشیع ولایتی به تشیع وصایتی در قالب کار به اصطلاح علمی، تحقیقی، تحت عنوان شیعه‌شناسی علمی بود. که نه فقط یک کشور و امکانات یک کشور بل همه کشورهای اروپای غربی و کانادا و ایالات متحده، همگی به طور هم‌آهنگ و متحد به این کار پرداختند.

بینید: از روزی که انسان در روی زمین پیدا شده و تا به امروز، دروغ و بهتانی به این بزرگی (آن هم بهتان تحت عنوان علم و تحقیق، از ناحیه دانشگاه‌ها و محافل علمی) دیده نشده که: شیعه برخی از اصول معتزله را در میانه قرن سوم برگرفت و به صورت و ماهیت امروزی در آمد!!! بهتان متعمدانه‌ای که روی علم، تحقیق، عقل و استدلال را سیاه کرده است.

هنگفتی و عظیم بودن این دروغ و بهتان، به حدی است که نتوانستند و نمی‌توانند حتی یک اصل از آن اصول را که مدعی هستند شیعه از معتزله گرفته، نام ببرند. کدام اصل را شیعه از معتزله گرفته است؟ که مدرسی در امریکا نشسته و برای جامعه ایران دایه دلسوز تر از مادر شده و می‌کوشد ما را به تشیع وصایتی دو قرن و نیم اول اسلام برگرداند!

بارزترین و شناخته شده‌ترین ویژگی شیعه ولایتی این است که از روز رحلت رسول خدا(ص) به هیچ آموزه‌ای غیر از آموزه‌های ۱۲ امام بهائی نداده است بل همیشه خلاف آن‌ها را توصیه کرده است قاعدهٔ مشهور و معروف «خذ بما خالف العامه» که می‌گوید: حتی در جائی که دو حدیث، دو آموزه متعارض به عنوان حدیث از ما (ائمّه-ع-) به شما رسید و نتوانستید یکی را بر دیگری ترجیح دهید، آن یکی را انتخاب کنید که مخالف عامه است. زیرا ما در مواردی که با عامه

^۱ در کتاب «دو دست خدا» اصول فصاحت بار و عقاید برخی از سران معتزله را شرح داده‌ام که ماهیت القائات و قیحانه غریبان را از آن جا می‌توان شناخت.

موافق هستیم کمتر سخن می گوئیم، اهتمام بیش تر ما به موارد تمایز معطوف است تا مکتب با آموزه های دیگران مخلوط نگردد.

در همه تاریخ، همهٔ فرقه های اسلامی صریحاً اعتراف می کنند و کرده اند که از ائمه شیعه دانش آموخته اند. اینک چه شده که مدرسی در دنباله روی از پروژه مستمر و دائمی دو قرنی غربیان، مدعی می شود که شیعه اصولی را از معتزله گداوار برگرفته است؟!؟!؟! آدم جاهل چنین سخنی را نمی گوید اما آدم دانشمند متعمد پیرو پروژه جامعه برانداز، و تشیع برانداز و ولایت برانداز غربیان به چنین القائاتی می پردازد. بگذریم.

در سال های ۵۶ و ۵۷ کلاه گشادی بر سر قدرت های غربی رفت؛^۱ با پیروی از محافل علمی تحقیقی خودشان گمان کردند که کار دو قرنی شان به ثمر نشسته و شعار وحدت شیعه و سنی که در مدت ۱۵ سال (از ۴۱ و ۴۲ تا ۵۶ و ۵۷) از زبان سران نهضت می شنوند همان است که آنان در صدد آن بودند^۲ و برای آن سالوسانه کوشیده اند. دقیقاً وقتی که در مجلس خبرگان قانون اساسی، سخن از «ولایت فقیه» آمد ناگهان به خود آمدند و مخالفت ها و تخریب علیه انقلاب را شروع کردند.

^۱ در برگ های آینده این واقعیت از زبان مایکل برانت، خواهد آمد.

^۲ و این اشتباه بزرگ آنان بود که گمان می کردند شیعه ولایتی هرگز شعار وحدت نمی دهد. در حالی که خودشان با ده ها فرقه مختلف و متضاد مسیحی همگی در مقابل اسلام کاملاً متحد هستند.

ابتدا مدتی اصطلاح «ارتدکس» را در رسانه ها به کار گرفتند و گفتند راهی که در تدوین قانون اساسی در پیش گرفته شده، شیعه ارتدکسی است، چه قدر این کلمه و واژه را به کار بردند و ترویج دادند. پس از سقوط شوروی و احیای مسیحیت در اروپای شرقی، دیگر نمی توانستند کلمه ارتدکس را با بار معنای منفی به کار ببرند زیرا مذهب روسیه و بخش شرقی اروپا مسیحیت ارتدکسی بود و هست و باید قدر آن دانسته می شد. زیرا همان مذهب ارتدکسی قوی ترین عنصر در براندازی کمونیسم بود و اینک برای غربیان بسی مقدس گشته بود.

پس از آن واژه ارتدکسی را کنار گذاشتند رسماً خواستار «نظام غیر ایدئولوژیک» شدند که ظاهراً نفی هر ایدئولوژی حتی ایدئولوژی شیعه و صابیتی است اما به خوبی می دانند وقتی جامعه ایران ایدئولوژی را کنار می گذارد که ابتدا از تشیع ولایتی به تشیع و صابیتی تحول یابد سپس به نفی ایدئولوژی برسد. زیرا شیعه ولایتی که مکتب و ایدئولوژی خود را برخاسته از علم مطلق خدا، از طریق علم لدنی و علم غیب امامانش می داند، امامان را نیز معصوم می داند، محال است که از آن دست بردارد.

برای تحول شیعه ولایتی به و صابیتی، حذف دو اصل از اصول شیعه و لائی، ضرورت دارد: علم غیب ائمه (ع) و معصوم بودن شان. دو اصلی که شیعه و صابیتی از آغاز به این دو معتقد نبود. اکنون به وضوح می بینید که قلم ها و زبان ها به محور مضمحل کردن این دو اصل در ذهن مردم، کار می کنند.

ولایت چیست؟ شیعه در پاسخ این پرسش، از همان آغاز و عصر پیامبر(ص) به ویژه در روز وفات پیامبر(ص) و بیعت سقیفه، دو بینش داشته است: ولیّ یعنی «ولیّ الله و حجة من عندالله». سلمان، ابوذر، مقداد و عمار، به این معنی ایمان داشتند.

بینش دوم، علی(ع) را «ولیّ الله و حجة من عندالله» نمی دانست اینان او را آحق از دیگران و مقدم بر همه اصحاب می دانستند و می گفتند چون پیامبر(ص) وصیت کرده که علی(ع) جانشین او باشد، پس خلافت حقّ علی(ع) است.

گروه چهار نفره اول «شیعه ولایتی» بودند و بقیه اکثریت شیعه، «شیعه وصایتی» بودند، حتی عباس و عبدالله بن عباس.

حدیث معروف و متواتر و مورد اجماع علمای شیعه، که می گوید: «ارْتَدَّ النَّاسُ - عَنِ الْوَلَايَةِ - اِلَّا ثَلَاثَةً اَوْ اَرْبَعَةً» در همین مورد صادر شده است که فقط آن چهار نفر مذکور در ولایت علی(ع) ثابت قدم ماندند.

جریان شیعه وصایتی که فقط به دلیل وصایت حق را به علی(ع) می دادند، و جریان شیعه ولایتی که علی را حجة من عندالله می دانستند و وصایت را کاشف از آن ولایت من عندالله، می دانستند، در طول سه قرن آغازین اسلام در کنار هم جاری بودند. وصایتیان در قرن سوم از بین رفتند چون متوکل عباسی هر دو نوع شیعه را قبول نداشت.

بهتر است اصل موضوع را کمی بیش تر توضیح دهیم: اگر همه مردم جهان «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» بگویند، خداوند در خدائی خود هست و مردم با گفتن این «أشهد» سمت خدائی را به خدا نمی دهند، تنها فهم و درک خودشان را اعلام می کنند که فهمیده اند خدا هست و هیچ خدائی غیر از او نیست. و اگر همه مردم جهان این شهادت را ندهند و به آن معتقد نباشند، باز خدا در خدائی خود هست و غیر از او خدائی نیست. یعنی با تشهد و عدم تشهد، هیچ چیزی در حقیقت و واقعیت عوض نمی شود.

درست همین طور است تشهد دوم: «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ»؛ خواه همه مردم این جمله را بگویند و به آن معتقد باشند و خواه نگویند و به آن معتقد نباشند، محمد(ص) رسول خدا هست، و مردم با تشهدشان هیچ سمتی را به آن حضرت نمی دهند.

و به عبارت دیگر: تشهد معطی سمت، نیست.

و دقیقاً همین طور است تشهد سوم: «أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ» که اعتقاد اساسی شیعیان ولایتی است؛ علی ولیّ الله است خواه مردم بپذیرند و خواه نپذیرند.

و همین طور است «بیعت»؛ بیعت های متعدد که مردم با پیامبر(ص) کردند هیچ کدام معطی سمت نبود و سمت نبوت را به آن حضرت اعطا نمی کرد. کاربرد بیعت همان کاربرد «أشهد» بود و بس.

درباره علی(ع) و امامت چه طور؟ شیعیان وصایتی معتقد بودند که به وسیله بیعت شان سمت امامت را به شخص مورد نظرشان، اعطا می کنند و امام حجة من عندالله نیست، حجیت و مشروعیت امامت او در نزد خدا نیز به وسیله بیعت حاصل می شود. بیعت شان با زید، با یحیی بن زید، با محمد بن عبدالله محض، با ابراهیم بن عبدالله محض، با معاویه بن عبدالله بن جعفر و... به همین معنی و به نظرشان با همین کاربرد بود که آخرین آن نهضت شیعیان خراسان بود با شعار «الرضی من آل محمد»- یعنی خلافت را به کسی خواهیم داد که مورد رضایت و دلخواه خودمان باشد- به راه افتاد و در نتیجه به خلافت بنی عباس منجر شد و امامت را به عبدالله سفاوح اعطا کردند.

اما جریان ولایتی شیعه از همان آغاز، بیعت با امام را دقیقاً در ردیف بیعت با پیامبر(ص) و با کاربرد «آشهد» دانسته و می داند.

آنان که دم از پیروی امام خمینی(ره) می زنند باید پاسخ دهند: آیا امام خمینی را شیعه وصایتی می دانند یا شیعه ولایتی؟-

پیامبر(ص) حجة من عندالله است، علی(ع) حجة من عندالله است، اگر مردم این واقعیت را بپذیرند پیامبر(ص) و امام به حکومت می پردازد. و اگر نپذیرند مانند ۱۳ سال مکه پیش از هجرت و ۲۴ سال در مدینه و پس از وفات پیامبر(ص)، شخص حجت به حاکمیت نمی پردازد و برای به دست آوردن حکومت نمی جنگد، مسلوب الحق می گردد.

اما آن روی سگه: مردم مکه که رهبری پیامبر(ص) را نپذیرفتند، کار و راه شان درست بود؟ یا همان طور که در قرآن نکوهش و حتی لعن شده اند، گمراه و در پیمایش راه جاهلیت بودند؟-

شیعه ولایتی مجلس خبرگان را «کاشف» می داند، خبرگان می نشینند و از میان فقهای عادل و واجد شرایط کشف می کنند که چه کسی ولی و جانشین ولی حجة من عندالله، است. در غیر این صورت خود مجلس خبرگان مشروعیت خود را از دست می دهد و سالبه بانتفای موضوع می گردد.

وصایتیان به چند اصل که ولایتیان معتقد هستند، باور ندارند:

الف: امام را حجة من عندالله نمی دانند.

ب: امام را معصوم نمی دانند- اگر لفظ معصوم را به کار ببرند مرادشان حد بالاتری از تقوا است نه عصمت به معنی مورد نظر ولایتیان.

ج: به علم غیب ائمه اعتقاد ندارند.

د: به وجود امام زمان(عج) به عنوان کسی که در آن زمان متولد شده و زنده است، معتقد نیستند.

ه: بیعت را درباره امام، معطی سمت امامت، می دانند.

و: وصایتیان درباره حضرت علی(ع) نه لفظ «حضرت» نه عبارت «علیه السلام» می آورند و تنها به عبارت «امام حسین» یا «حسین بن علی» اکتفا می کنند. و همین طور درباره دیگر ائمه(ع).

البته برخی ها بدون توجه به این که چنین تعبیراتی از ویژگی های شیعه وصایتی است، تعبیر می کنند.

ز: وصایتیان به «تقلید از فقها»، اعتقادی ندارند.

بهرتر است در این موضوع کمی درنگ کنیم: تقلید دو کاربرد دارد:

۱- تعطیل کردن عقل و خردورزی و پی روی از دیگران.

۲- تقلید یعنی مراجعه به متخصص؛ باید در امور بیماری و درمان به پزشک متخصص مراجعه شود، و در امور ساختمان و راه سازی به مهندس متخصص و..... و در احکام شرع (آن هم فقط در فروع دین) باید به متخصص آن که فقیه نامیده می شود، مراجعه شود. تقلید به این معنی از مسلمات عقلی مردم در همه تاریخ و از مسلمات اولیه خردورزی است و همه مذاهب اسلامی (بدون استثنا حتی خوارج) به آن معتقد هستند.

شیعیان وصایتی نیز در گذشته شان به آن باور داشتند اساساً چهار امام فقهی (ابوحنیفه، مالک، شافعی و احمد حنبلی) توسط خلفای عباسی که شیعه وصایتی بودند، تعیین شده اند و در آغاز امامان شیعه وصایتی بودند.

در کتاب «مکتب در فرایند تهاجمات تاریخی» شرح داده ام که: لفظ و اصطلاح «سنّی» یا «تسنّن» در جامعه اسلامی وجود نداشت، تا اواخر مهدی عباسی یک امّت بود با دو جریان در درونش: شیعه عثمان و شیعه علی(ع) و عباسیان به وسیله نهضت شیعی به امامت رسیدند.

مهدی عباسی با توجه به آن همه قیام های اولاد فاطمه(ع) بر علیه خلافت عباسی و کشت و کشتار آل علی(ع) توسط عمو و پدرش را و نیز خودش را می دید. و همگان مشاهده می کردند که این همه قیام کنندگان و پی روان شان، سلسله وصایت عباسیان را نمی پذیرند و خلافت شان را مشروع نمی دانند. و عملاً چیزی به نام وصایت به زیر سؤال رفته بود. لذا اعلام کرد که خلافت ما نیز مانند خلافت ابوبکر، عمر، عثمان، معاویه و... تا مروان حمار، است و بر همان «سنت» مبتنی است نه بر وصایت.

مراد او از سنّت، سنّت مردم و روند خلافت بود نه سنّت پیامبر(ص) که بعد ها چنین معنائی به آن دادند.

مامون از نو به تشیع وصایتی برگشت و از نو با حمایت خراسانیان وصایتی خلافت را از دست امین گرفت، معتصم نیز تا حدودی دم از تشیع وصایتی می زد و از نو سلسله وصایت عباسیان به گوش مردم خوانده می شد. نوبت که به متوکل رسید او رسماً اعلام کرد که شیعه به هر معنی یک حزب غیر رسمی است و به سنت مهدی عباسی برگشت حتی به افرادی از بقایای نسل بنی امیه در دربار خود جا و سمت داد.

غریبان در کوشش های به ظاهر علمی و تحقیقی شان در طول دو قرن اخیر کوشیده اند چیزی به نام تقلید را هم در میان همه فرق اسلامی تضعیف کنند تا از تمرکز مسلمانان به دور فقه و فقیه، جلو گیری کنند. به ویژه درباره شیعه با احیا کردن تشیع وصایتی و سلب اصالت از تشیع ولایتی، با سبک و روال خزنده، از تمرکز شیعیان به محور فقیه و «مرجع» جلو گیری کنند زیرا بزرگ ترین و کارآمد ترین قدرت شیعه در تقلید و پی روی از فقیه است. و چون همه فقه و همه فقهای شیعه، ولایتی هستند، به جریان خزنده وصایتی القاء می کنند که تقلید چیز خرد ورزانه نیست و از تداخل دو معنی متضاد لفظ تقلید بهره گیری کرده و فکر عده ای را منحرف می کنند. گوئی مراجعه به متخصص در همه امور ضروری و عقلانی است غیر از احکام دین.

بدین سان جریان خزنده وصایتی نوین، تقلید را کنار گذاشته است.

وصایتیان قرون اول (که تا نیمه قرن سوم حضور داشتند) به یک دو گانگی سهمگین دچار بودند: نظر به این که بیعت را معطی سمت امامت می دانستند، نه تنها امامی که بر می گزیدند دارای علم لدنی و نیز «حجة من عندالله» نبود، گاهی در حد افراد معمولی نیز از علم و دانش برخوردار نبود. ناچار میان امامت و مرجعیت تفکیک کرده مثلاً مهدی عباسی را امام و مالک را مرجع می دانستند.

اکنون همان نسخه را القاء می کنند که لزومی ندارد در رأس نظام یک فقیه باشد.

و فرق شان با وصایتیان قدیم این است که اساساً جائی و جای گاهی برای فقیه هم قائل نیستند و نسبت به فقیه احساس نیازی نمی کنند.

برخی از اینان گمان می کنند که راه و روش شان یک روش روشنفکرانه است غافل از این که در اثر القائات غریبان به ارتجاع ۱۲۰۰ ساله شیعه وصایتی برگشته اند آن هم به صورت کاملاً ناقص و نیز بر خلاف هر نوع خردورزی.

غرب نقش «ولایت» را بهتر می شناسد:

بخش کوتاهی از سخنان عمیق فیلسوف و جامعه شناس معروف غرب را که وارث تحقیقات دو قرن غرب درباره شیعه ولایتی است، در این جا می آورم که این روزها در سایت ها و اینترنت، منتشر شده است:

فوکویاما و بازشناسی هویت شیعه

«فرانسیس فوکویاما» کتاب پایان تاریخ خود را در سه کنفرانس جهانی تورنتو، واشینگتن و اورشلیم ارائه کرد. فوکویاما در کنفرانس اورشلیم با عنوان «بازشناسی هویت شیعه» می گوید: شیعه، پرنده ای است که افق پروازش خیلی بالاتر از تیرهای ماست. پرنده ای که دو بال دارد: یک بال سبز و یک بال سرخ.

او بال سبز این پرنده را مهدویت و عدالت خواهی و بال سرخ را شهادت طلبی که ریشه در کربلا دارد و شیعه را فنا ناپذیر کرده است، معرفی می کند.

فوکویاما معتقد است شیعه بعد سومی هم دارد که اهمیتش بسیار است. او می گوید:

این پرنده، رزهی به نام ولایت پذیری به تن دارد و قدرتش با شهادت دو چندان می شود. شیعه، عنصری است که هر چه او را از بین می برند، بیشتر می شود.

فوکویاما، مهندسی معکوسی را برای شیعه و مهندسی صحیحی را برای خودشان طراحی می کند و می نویسد:

مهندسی معکوس برای شیعیان این است که ابتدا ولایت فقیه را خط بزیند. تا این را خط نزنند، نمی توانند به ساحت قدسی کربلا و مهدویت تجاوز کنند... برای

پیروزی بر یک ملت باید میل مردم را تغییر داد... ابتدا ولایت فقیه را خط بزیند، در گام بعد، شهادت طلبی این ها را به رفاه طلبی تبدیل کنید. اگر این دوتا را خط زدید، خود به خود اندیشه های امام زمانی از جامعه شیعه رخت می بندد... شما بیاید برای غرب هم امام زمان و کربلا و ولی فقیه بتراشید.

فوکویاما برای این کار، مکتب جدیدی به نام اونجلس عرضه کرد. مکتبی که قدمتش به ۱۹۸۷ میلادی بر می گردد. طرفداران این مکتب معتقدند عیسای ناصری خواهد آمد.

اکنون به مطلب زیر نیز که در اینترنت منتشر شده توجه فرمائید:

منبع: ایگنا.

برنامه های سازمان سیا در تخریب شیعه

متن زیر، ترجمه بخشی از مقاله دکتر مایکل برانت، معاون سازمان سیا و عضو فعال بخش شیعه شناسی است و در کتابی با عنوان

A PLAN TO DIVIDE AND DESOLATE THEOLOGY

نیز در امریکا به چاپ رسیده است.

جهان اسلام از قرن ها پیش تحت سلطه ی دولت های غربی بوده است، گرچه در قرن گذشته اکثر کشور های اسلامی مستقل شده اند، اما فرهنگ غرب در سیاست، تعلیم و فرهنگ آن ها مسلط بوده است. به ویژه آن که نظام سیاسی و اقتصادی این کشورها توسط ما کنترل شده و می شود. اکثر این کشورها پس از استقلال، توجهی به فرهنگ و تمدن اصیل خود نکرده اند و با همان فرهنگ و نظام وارداتی غرب، جامعه خود را به پیش برده اند. در سال ۱۹۸۰ که انقلاب اسلامی ایران به وجود آمد و به مخالفت با سیاست های ما برخاست، ابتدا خیال می کردیم که این حرکت نتیجه و انعکاس طبیعی سیاست های غلط و ناقص و فشار و اختناق شاه ایران بوده است و عناصر مذهبی از این خستگی و دل زدگی توده مردم دارند بهره می گیرند و ما می توانیم بعد از برکناری شاه ایران، افراد مورد نظر خود را روی کار آوریم^۱ و سیاست های خود را تداوم دهیم.

پس از گذشت دو سه سال اول، با گروگان گیری، حادثه طبس و رشد روز افزون انقلاب و آثار آن در کشورهای لبنان، عراق، کویت و پاکستان، مقامات بلند پایه بر این باور شدند که انقلاب ایران فقط نتیجه و انعکاس طبیعی سیاست های شاه نبوده است بلکه عوامل و حقایق دیگری نیز وجود دارد که محکم ترین آن ها، یکی جمع بین رهبری سیاسی ایران و مرجعیت مذهبی است و دیگری شهادت

^۱ در مباحث پیش گفتم: این کلاه بزرگی بود که به سر غرب رفت.

حسین(ع) نوه پیامبر اسلام(ص) در ۱۴۰۰ سال گذشته، که شیعه از قرن ها پیش با اقامه عزا و ذکر مصیبت با غم و اندوه آن را زنده نگه داشته است.

آغاز پروژه با چهل میلیون دلار:

همین دو فاز است که شیعه را از بقیه جوامع فعال تر و پر جنب و جوش تر ساخته است. در گردهمایی بزرگ مقامات سیا تصویب شد که برای مطالعه اسلام شیعی و برنامه ریزی و کار روی این پروژه، شعبه جدا گانه و مستقلی تاسیس شده، با یک بودجه چهل میلیون دلاری پروژه آغاز به کار کند...

۱- جمع آوری اطلاعات

۲- اهداف کوتاه مدت:

تبلیغات علیه شیعه و راه اندازی آشوب های بزرگ شیعه و سنی و ایجاد اختلاف بین آن ها، تا توجه آن ها به امریکا و برنامه هایش نباشد.

۳- اهداف دراز مدت: در مرحله اول، محققین و کار شناسان به تمام جهان اعزام شدند تا پایان نامه دکترای خود را حول محورهای زیر به پایان رسانند:

الف: کدام مناطق جهان شیعه هستند و چه قدر؟ حالات و روحیات و آداب معاشرت و عقاید آنها و اختلاف هایی که با هم دارند چیست؟

ب: تضادهای داخلی شیعیان را چه گونه می توان تحریک کرد؟

ج: اختلاف بین شیعه و سنی را چه گونه می توان دامن زد؟

دکتر مایکل برانت می گوید: بعد از نظر سنجی های اولیه و جمع آوری اطلاعات به مطالب زیر دست پیدا کردیم:

مرجعیت شیعه سرچشمه اصلی قدرت شیعه است که با پا فشاری بر اصول و اعتقادات محکم از دین و تفکرات شیعه دفاع می کنند.

در طول تاریخ گذشته هیچ گاه با حاکم غیر اسلامی بیعت نکرده اند. با فتوای یک مرجع تقلید وقت (آیت الله شیرازی) انگلیس نتوانست وارد ایران شود، در عراق صدام با تمام توان و سعی خود نتوانست مرکز علمی شیعه و حوزه نجف را با خود همراه کند و مجبور به بستن آن شد در حالی که مرکز علمی در جهان همیشه با حاکمان وقت همراهی کرده اند. در قم مرکز ایران هم مرجعیت، تخت ظلم ستمشاهی را برجید و با ابرقدرت امریکا نبرد کرد. در لبنان نهضت آیت الله صدر ارتش های انگلیس و فرانسه و اسرائیل را مجبور به فرار از لبنان کرد. بعد از به وجود آمدن اسرائیل، بزرگ ترین مزاحمت برای ما به شکل و نام حزب الله به وجود آمد؛ از همین قضایا به این نتیجه رسیدیم که برخورد مستقیم و رو در رو با شیعه ضرر زیاد و امکان پیروزی کم دارد. لذا باید پشت پرده کار کرد و به جای اصل قدیم انگلیسی ها که «تفرقه بیانداز و حکومت کن»، اصل دیگر «تفرقه بیانداز

و نابود کن» را در پیش گرفت. مایکل برانت خلاصه اهداف دراز مدت را این چنین ذکر می کند: افرادی را که با شیعه اختلاف نظر دارند، باید علیه شیعه منظم و مستحکم کرد. شایعه کفر شیعه ها را گسترش داد و آن ها را با تبلیغات منفی از جوامع جدا کرد. باید مطالب نفرت برانگیز علیه آن ها نوشته شود و افراد کم سواد و بی سواد علیه شیعه تقویت شوند. یک جبهه تمام عیار برای مقابله با مرجعیت شیعه ایجاد شود تا به عنوان ستون پنجم، سیمای شیعیان را مسخ کنند.^۱

توضیح: اگر این گونه مطالب در اینترنت و سایت ها، و یا از زبان غربیان نمی آمد نیز مسئله و مسائل روشن بود و هست.

ظهور عینی تفکر خزنده وصایتی در ایران: در میان احزاب مختلف که «جبهه ملی» را تشکیل دادند، نهضت آزادی به رهبری مرحوم مهندس بازرگان تنها حزب دین گرا بود که درباره سه اصل علم غیب و عصمت امام و «حجة من عندالله» بودن امام، دچار ناباوری بود و هست. موسس و نیز اعضای حزب بدون این که از عنوان «شیعه وصایتی» اطلاعی داشته باشند، عملاً در مسیر آن بودند.

غربیان عنوان «وصایتی» و نیز خود شیعه وصایتی را به خوبی می شناسند اما همان طور که پیش تر اشاره شد مطابق مَثَل «خودش را بیاور و اسمش را نیاور» به ترویج آن مشغول هستند و این ما هستیم که از عنوان «وصایتی» اطلاع نداریم و

^۱ از ادامه این مقاله صرف نظر می شود، علاقمندان به منبع مذکور مراجعه کنند.

هرگز کتابی یا مقاله ای در این باره نوشته نشده در حالی که به خوبی مشاهده می کنیم هر کدام از نهضت های شیعه وصایتی یک «سلسله وصایت» برای خودشان درست می کردند که به پیامبر(ص) می رسید.

اعضای نهضت آزادی خودشان را شیعه می دانستند لیکن با چند انتقاد به تشیع (به قول خودشان) سنتی. اما اگر اطلاع و شناخت کافی داشتند که شیعه از آغاز دو جریان بوده می دانستند که فاصله شان با تشیع جامعه تنها فاصله یکی دو انتقاد نیست، فاصله شیعه وصایتی با شیعه ولایتی است.

آن گروه جوانان انقلابی که از نهضت آزادی منشعب شده و «سازمان مجاهدین خلق» را بنیان گذاری کردند، انشعاب شان به دلیل سطحی بودن آن حزب در ایدئولوژی، و ماهیت صرفاً سیاسی آن در مقابل رژیم شاه بود. اولین کسانی که لفظ «لیبرال» را درباره نهضت آزادی به کار برد، آنان بودند. گرچه در عدم اعتقاد به علم غیب و عصمت و «حجة من عندالله بودن امامان»، با نهضت آزادی هم عقیده بودند.

افراد دیگر: هستند کسانی که واقعاً شیعه وصایتی هستند اما از آغاز به طور مستقل و بدون این که روزی پیوندی با نهضت آزادی داشته باشند. دکتر شریعتی نیز دستی در دست این افراد و دست دیگر در دست نهضت آزادی، هر دو را تحت تأثیر قرار می داد. برخی از این افراد امروز در بیکره حاکمیت هم حضور دارند.

عده ای از روشنفکران، علاوه بر روشنفکرانی که هر از گاهی در جامعه ایران پیدا می شوند و حتی گاهی به گروه انتقاد از اصل و اساس اسلام (مثلاً در قهوه خانه طرشت) تبدیل می شدند و یا می شوند. روشنفکرانی نیز یافت می شدند و می شوند که عضو یک حزب یا گروه نیستند اما روشنفکری «نقادی سنت» شان در همان سیر وصایتیان قرار می گیرد.

در وضعیت امروزی جامعه ایران، تشیع وصایتی در ذهن عده زیادی از افراد تحصیل کرده نفوذ کرده است به ویژه در برخی از مدرسین دانشگاه ها که به شدت می کوشند بینش شان را به ذهن دانشجویان نفوذ دهند. دانشجو هم که جوان است و در مبحث جوانان به شرح رفت.

به هر صورت، جریان شیعه وصایتی در جامعه امروزی ایران، یک زمینه مساعد و عنصری به شدت قوی برای انقلاب مخملی است. و موفقیت و عدم موفقیت انقلاب مخملی دقیقاً به این عنصر بستگی کامل دارد. عنصری که در جامعه های استقلال یافته از شوروی، وجود ندارد.

۸- **عدم شفافیت خطوط:** هشتمین زمینه و عنصر مساعد برای انقلاب مخملی در ایران، عدم شفافیت خطوط سیاسی در میان به اصطلاح خودی های انقلاب اسلامی است؛ هر حزب مدعی است که در راه انقلاب، خط امام خمینی(ره) و در صدد حفظ انقلاب از تحریفات، و یا حفظ آن از عواملی که مانع پویائی آن است، می باشد.

تا این خطوط از اصل ریشه و در زمینه باورهای اصولی، از همدیگر مشخص نشوند، این عدم شفافیت زمینه مساعد و عنصر سازنده ای برای انقلاب مخملی هست و خواهد بود. ظاهراً مثل این که هوشمندان مخالفین انقلاب مخملی که اکثریت جامعه را نمایندگی می کنند، به نظرشان نمی رسد که شفاف سازی این مسئله و تفکیک اساسی خطوط از همدیگر، برای شان حیاتی است. و این باید موجب خوشحالی طرفداران انقلاب مخملی باشد و باید قدر آن را بدانند. چرا که این عدم هوشمندی مخالفان، نعمت بزرگی است برای آنان.

اگر جریان اندیشه وصایتی- که پس از ده قرن- در ایران احیاء شده، به جامعه شناسانیده شود، روشن می شود که تشیع مورد نظر امام خمینی(ره) و تشیعی که ماهیت انقلاب را تشکیل داده بود، و تشیع مورد نظر این همه شهیدان انقلاب، جانبازان و مردمی که انقلاب کرده اند، تشیع ولایتی بوده یا تشیع وصایتی. در این صورت هیچ کسی و هیچ حزبی نمی تواند راه وصایتیان را برود و در عین حال خودش را مالک انقلاب، حافظ انقلاب، دلسوز انقلاب، دلسوز مردم، دلسوز شهدا و دلسوز جانبازان، بداند. و شعارهایی از این قبیل بدهد.

واقعیت این است که تعداد وصایتیان در این کشور حتی به ۵۰/۰۰۰ نفر نمی رسد اما به دلیل این که این جریان ماهیت خزنده دارد، وقتی که زمینه ها و دیگر عناصر مساعد در کنار آن قرار می گیرد، به ویژه این عنصر اخیر یعنی عدم شفافیت خطوط، وقتی که رأی ها به صندوق انداخته شود، سر از میلیون ها در می آورد. و

این کلاه بزرگی است که بر سر خیلی از افراد معتقد به تشیع ولایتی که اکثریت آن آرای میلیونی را تشکیل می دهند، می رود.

در شرایط امروزی جامعه، همین زمینه و عنصر اخیر، چتر بزرگی است برای تجمع همهٔ زمینه های مساعد که بخش گذشت و نیز ملاط مساعدی است برای پیوند دادن جریان ها و احزاب گوناگون.

۹- **تصوف:** شخصیت مکتبی- خواه شخصیت فرد و خواه شخصیت جامعه- آن است که از جاذبه و دافعه متعادل برخوردار باشد. اگر فردی یا جامعه ای مکتبی باشد و دافعه اش شدید و نامتعادل با جاذبه اش باشد، او بیمار است و چون نوک پیکان دافعه به سوی دیگران است، چنین فرد یا چنین جامعه ای خطرناک نیز می شود. و اگر جاذبه اش شدید و نامتعادل با دافعه اش باشد باز بیمار است و چون مکتبی حساب می شود- و دستکم خودش خویشتن را مکتبی می داند- وجود و رفتار هایش برای مکتب خطرناک است.

بنابر این، تعادل جاذبه و دافعه در شخصیت فرد مکتبی و در شخصیت جامعه مکتبی بس مهم و حیاتی است و عدم تعادل با یکی از دو خطر همراه است.

لیبرالیسم: شخصیت لیبرال- خواه شخصیت فرد و خواه شخصیت جامعه- آن است که هیچ دافعه ای نداشته باشد مگر در مالکیت مال.

دافعۀ هائی از قبیل: دافعۀ ملی، دافعۀ وطنی، دافعۀ دینی، دافعۀ مذهبی، دافعۀ جنس موافق، دافعۀ غیرت، دافعۀ در مد لباس، و... باید در شخصیت لیبرال (خواه فرد خواه جامعه) نباشد. اگر چند یا یکی از دافعۀ های مذکور در او باشد او لیبرال نیست، بیمار است. گرچه از نظر مکتب و مکتبیان جهان، خود لیبرالیسم یک بیماری بزرگ است.

از نظر غربیان لیبرالیسم مبتنی بر امانیسم و لازمه آن است؛ جامعه و فرد امانیست می شود و به ملازمت آن قهراً لیبرال نیز می گردد.

انسان موجودی است که هم حقوق دارد و هم تکلیف، امانیسم اصالت را به حقوق انسان می دهد و تکلیف را غیر اصیل می داند و شعار «اول حقوق فردی افراد را به آنان بدهید سپس از آنان تکلیف بخواهید» جان مایه امانیسم است که بدین معنی معادل می شود با انسان گرائی.

مکتب ها در این که اصالت با حقوق فردی است یا با تکلیف، با همدیگر اختلاف دارند؛ مثلاً مارکسیسم اصالت را به تکلیف می دهد و همین امروز نیز انواع مختلف سوسیالیسم مانند جامعه پادشاهی سوسیالیزه سوئد، و احزابی که در عنوان شان واژه سوسیالیسم هست (گرچه «تک ساخته» هستند و تنها در امور مالکیت و اقتصاد، اصالت را به تکلیف می دهند و در دیگر ساحت های فرد و جامعه، لیبرال هستند) بر این باورند.

اسلام (اسلام اهل بیته) مطابق رکن معروف خود، اصالت را نه به این می دهد و نه به آن، که به «امر بین امرین» معتقد است که باز همان «تعادل» میان حقوق و تکلیف می گردد. این مکتب انسان گرا نیست، انسانیت گرا است و انسان بدون انسانیت را بدترین موجود می داند.

اما ادعای اندیشمندان لیبرال بر این که لیبرالیسم مبتنی بر امانیسم است تنها در عرصه نظری می تواند صحیح باشد و در عینیت تاریخ چنین واقعیتی مشاهده نمی شود. در عرصه واقعیت تاریخی، ابتدا افراد و جامعه ها در اثر غریزه گرائی و سلطه روح غریزی بر روح فطرت، لیبرال می شوند سپس اندیشمندان آستین بالا زده لیبرالیسم پدید آمده را با امانیسم ذهنی خودشان توجیه می کنند و برای این توجیه مسئله حقوق و تکلیف را مطرح کرده اند^۱. گرچه همین مسئله نیز شایان بحث و بررسی علمی است. لیکن باید توجه داشت که تنها یک مبحث نظری است نه عینی.

کهن ترین و دیرین ترین لیبرالیسم را در تاریخ جامعه های شرقی بودائی و هندوئی و سپس در جامعه اسلامی مشاهده می کنیم که در میان مسلمانان به تصوف موسوم است.

^۱ کاری اسماً علمی که وظیفه آن معاون حقوقی را تداعی می کند که مثل شده است: آقای رئیس در جلسه معاونین، اعلام کرد که تصمیم گرفته فلان برنامه را به اجرا گذارد. معاون حقوقی گفت: عالی جناب! این برنامه که می فرمائید خلاف قانون و آئین نامه است. رئیس گفت: پس تو چه کاره ای؟ من کارم را می کنم و این وظیفه تو است که توجیهات قانونی آن را فراهم کنی.

تصوف هند و چین (که این روزها عرفان نامیده می شود) از غریزه کُشی شروع می شود. و چون هر تکلیف و قوانین حقوقی حتی برای کنترل یا متعادل کردن غریزه است، در نتیجه با ادعای از بین رفتن غریزه، چیزی به نام تکلیف و قوانین، سالبه بانتفای موضوع می گردد و تکلیف از شخص صوفی برداشته می شود. بنابر این یک مرتاض هندی لیبرال به معنی غربی نیست و با آن فرق اساسی دارد.

تصوف در میان مسلمانان با این که برگرفته از هند و چین است اما غریزه کُشی را (غیر از فرقه ملامتیه) روا نمی داند و از همه لذاذ دنیا استفاده می کنند تنها به تربیت و کنترل غریزه و به اصطلاح خودشان «مهار نفس» بسنده می کنند و نفس مهار شده را بی نیاز از تکلیف می دانند که: شریعت برای مردم عادی است و جان صوفی والاتر از آن است که به شریعت عمل کند او که به حد اعلای یقین رسیده نیازی به عبادت و تکلیف ندارد: و اعد ربک حتی یاتیک الیقین.

صوفیان در جامعه های اسلامی بدون این که محدودیتی برای اقتضاهای غریزی ایجاد کنند، تکلیف را از بین می برند. بنابر این یک نوع لیبرالیسم در میان مسلمانان قرن ها پیش از اروپا بنیان گذاری شده است. برای صوفیان فرق نمی کند که ماهیت حاکمیت چه باشد، همیشه با هر حکومتی ساخته اند و هر حکومتی نیز با آنان سازگاری کرده است. لحظه به لحظه تاریخ کشورهای اسلامی گواه این واقعیت است.

یک فرق میان لیبرالیسم غربی و تصوف نسبت به حاکمیت، مشاهده می شود: لیبرالیسم غربی نسخه ای برای نظام اجتماعی و نیز حاکمیت است اما تصوف در ممالک اسلامی کم تر در صدد به دست آوردن حاکمیت بوده است چرا که نامندی اش، حتی تاب و تحمل دردسر حکومت را نیز ندارد. از دغدغه چیزی به نام جامعه و حاکمیت، خودشان را راحت کرده اند و مانند مسیحیت قرون وسطی و بودائیت هند و چین، کار قیصر را به قیصر وا می گذارند.

در این میان با حاکمیت مکتبی مخالف بوده و هستند، با پادشاهان به خوبی کنار آمده و هرگز به استبداد آنان خرده نگرفته اند، همین طور با حاکمیت های کودتائی. تصوف آن نوع لیبرالیسم است که با هر حاکمیت غیر لیبرال سازگاری می کند غیر از حاکمیت مکتبی. چرا که ماهیت آن با ماهیت مکتب تضاد دارد.

اکنون که حاکمیت در ایران مکتبی (یا در صدد مکتبی بودن) است، لیبرالیسم تصوفی، زمینه خوب و عنصر مساعد و به شدت مؤثر برای انقلاب مخملی است.

همان طور که در بالا اشاره شد، در تاریخ و در کل جهان، شخصیت صوفیان ما مخملی ترین مخملی های جهان است. متسامح ترین مسلک و بی دافعه ترین فکر حتی بی دافعه در قبال استبدادها، می باشد که امروز با جریان لیبرالیسم نوین، طبعاً و قهراً به وحدت رسیده و یکی می شود. بر خلاف مکتبی ها که قدرت هائی را دشمن خود می دانند و به طور مدام در حالت فیگور دفاعی هستند، جریان تشیع

وصایتی، لیبرالیسم نوین، تصوف، پی روان امیال غریزی و... همگی معتقد هستند که حاکمیت دشمن تراشی می کند.

در این میان داوری خیلی آسان و راحت است: هر دو طرف راست می گویند و حق با هر دو است.

این چه داوری است!؟!

اتفاقاً صحیح ترین داوری در این مسئله همین است؛ هر کدام مطابق ماهیت و عناصر ماهوی خود سخن می گویند. و هر دو طرف اگر چنین نگویند و یک برنامه و خواست واحد داشته باشند، راه غلط را رفته اند.

و در عرصه دمکراسی: یک طرف مدعی است که ماهیت جامعه و خواست جامعه نیز مطابق ماهیت لیبرال خودشان است. طرف دیگر نیز مدعی است ماهیت جامعه یک ماهیت مکتبی است.

بنابر این، دمکراسی هرگز نمی تواند داور میان این دو ادعا باشد و روشن کند که ادعای حاکمیت درست است یا ادعای طرف مخالف. و فرق نمی کند که حاکمیت در اختیار مکتبیان باشد یا در اختیار وصایتیان و لیبرال ها. در هر دو صورت، طرف مقابل به روند دمکراسی اعتراض اساسی خواهد داشت. زیرا او تقصیر ندارد و شاید به هیچ وجه در اعتراضش از دایره مثلاً صداقت خارج نشده باشد به نظر او محال است جامعه ای که او می شناسد نتیجه دمکراسی دیگر بدهد.

گرچه همه بدنه جریان مخالف نتیجه دمکراسی این گونه نیندیشند اما اندیشه رهبر و رهبران آن بی تردید اگر به طور مطلق چنین نیندیشد دستکم با درصد بالایی همین فکر و حتی همین ماهیت شخصیتی را دارد.

چاره چیست؟ در این جمله مراد از «چاره» برای سرنوشت جامعه و دغدغه منافع جامعه نیست. زیرا این جزوه در مقام دغدغه سعادت و عدم سعادت جامعه نیست که قهراً در مقام داوری میان دو جریان آمده و یکی را محکوم و دیگری را حاکم کند و حق را به یک طرف بدهد. مراد چاره یابی برای هر دو طرف است: چاره آن طرف چیست و چگونه می تواند پیروز شود؟ و چاره این طرف چیست و چگونه می تواند پیروز شود.

من نمی گویم تا همین دقیقه که این سطرها را می نویسم، کسی یا حزبی در صدد انقلاب مخملی بوده و به خودم حق نمی دهم که چنین داوری ای را بکنم. می گویم اگر کسی یا حزبی یا جریانی بخواهد در جامعه ایرانی انقلاب مخملی کند باید از زمینه ها و عناصر اجتماعی مساعد ۹ گانه که شمردم و به طور خیلی مختصر شرح دادم، بهترین و کامل ترین استفاده را ببرد و اگر پیروز شد عنوان و نام نظام اجتماعی و حاکمیت خود را نظام و حاکمیت شیعی (و با توجه به حضور اقلیت ها، نظام اسلامی) بنامد. زیرا در جامعه ایران حتی پس از سقوط نظام مکتبی نیز باید واژه های مقدس دینی مذهبی، به کار گرفته شود. و آلاً حاکمیتی که به وسیله انقلاب مخملی تأسیس می شود، با درصد زیادی شبیه رژیم شاه تافته جدا بافته از مردم خواهد بود که در امروز جهان، چندان جایی ندارد.

و می گویم: اگر حاکمیت و نظام مکتبی، می خواهد تداوم داشته باشد باید تسامح را درباره اشخاص و اندیشه های شیعی ولایتی و وصایتی، کنار بگذارد تا خطوط مشخص و جایگاه فکری افراد روشن گردد تا جامعه اگر شیعه ولایتی است به دنبال شخص وصایتی نرود. و اگر جامعه وصایتی است به دنبال شخص ولایتی نرود. باید «ماهیت خزنده» جریان وصایتی به ماهیت آشکار و روشن تبدیل شود.

ماهیت خزندگی این جریان برای جریان آشکار لیبرالیسم نیز زمینه ساز و جاده صافکن بس کار آمد است.

علاوه بر پیکره حاکمیت، وقتی که فلان روحانی وصایتی رئیس فلان موسسه از موسسه های حوزه علمیه باشد بدیهی است که بخشی از طلاب و دستکم پژوهشگران آن موسسه را وصایتی بار خواهد آورد. و در موسسه های دیگر سخنرانی کرده تشیع ولایتی را محکوم و تشیع وصایتی را حاکم خواهد کرد و بخشی از طلاب حوزه را به طرفداری از انقلاب مخملی تحریک خواهد کرد. البته بدون این که نامی از ولایتی و وصایتی به زبان آورد. زیرا که او اساساً چیزی از این دو نمی داند و تحت تاثیر القاءات غربیان و بازوهای داخلی آنان دچار این تفکر شده. و همین ندانستن است که او را به اشتباه انداخته است و همین طور مستمعین و مخاطبان و یا پژوهشگران تحت تربیت او را.

و نیز حاکمیت باید طبقه اشراف نو پدید را به نوعی راضی کند (که بس دشوار و بل محال است) و یا آنان را از پیکر حاکمیت جدا کند. جدا کردن غیر از

براندازی است، اگر براندازد باید جامعه از نو هزینه تکون طبقه جدید دیگر را تحمل کند. زیرا این یک امر قهری و یک جبر از جبرهای اجتماعی است. طبقه برانداخته شده جای خود را به طبقه جدید دیگر خواهد داد، مشکل از نو زنده خواهد شد که باز روز از نو روزی از نو.

و همین طور است تسامح درباره دیگر عناصر ۹ گانه که شمرده شد تنها مشخص شدن خطوط درباره آن ها کافی است تا تکلیف مردم روشن شود.

اهمیت و ارزش این جزوه: در همیشه تاریخ مردان عمل، عمل کرده اند. و درون گراهائی مانند من، جزوه نوشتند. آن هم پس از وقوع واقعه. آیا اگر نام انقلاب مخملی (به حق یا به ناحق) در جامعه مطرح نمی گشت، این جزوه را می نوشتم؟ دیدیم همگان در این جامعه سخن از آزادی بیان و قلم می گویند ما هم باورمان شد گفتیم ما نیز یک اظهار نظری کرده باشیم وقتی که بیان قلم سیاسی آزاد باشد چرا بیان و قلم علمی آزاد نباشد.

پایان